إن الله على كل شيء قدير

جلاء العيون لنظم سرور المحزون

لمولانا شاه ولي الله المحدث الدهلوي رحمه الله وهي ترجمة

نور العيون في سير الأمين المأمون الشافع المشفع صلعم

للإمام أبي الفتح محمد بن محمد الشهير بسيد الناس تغمده الله بغفرانه وقد نظمها المولوي محمد علي النصيرآبادي المعروف ببشير ميان وهو ابن أخت قدوة العارفين سراج السالكين المرشد الداعي إلى الله كل نفس المجدد على رأس الثالث عشر مائة اجناب الامجد الحضرة السيد احمد قدس الله سره قد توطن المؤلف الناظم ببلدة الاسلام ٹونک المسمى محمد آباد حرسها الله عن الفتن والفساد

قد اشار بطبعه اكرم العلماء والفضلاء قدوة سنام المجد والعلا امير المؤمنين امام المسلمين

يمين الدولة وزبدة الملك النواب محمد علي خان بهادر صولت جنگ دام اقباله

والي الرياسة محمد آباد ٹونک وصححها بالطائف مولانا المولوي محمد علي الله الپنجابي قد طبع

في المطبع العلوي لمحمد علي بخش خان في لكهنؤ

M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE9902

ان الله على كل شيء قدير

جلاء العين لنظم سرور المحزون

للمولانا شاه ولي الله المحدث الدهلوي رحمه الله وهي ترجمة

نور العيون في سيرة الامين المامون هو الشافع المشفوع المبادر صلعم

للامام ابي الفتح محمد بن محمد المشتهر بسيد الناس لعمدة السعيد غفر الله وقد نظمها المولوي الحكيم على المنير ابادي
المعروف بشير ميان وهو ابن اخت قدوة العارفين سراج السالكين المرشد الداعي الى الله بكل همة
المجدد على راس الثالث عشر مائة الجناب الامجد الحضرة السيد احمد قدس الله سره قد توطن
المولف الناظم رح ببلدة الاسلام ٹونک المسمى محمد اباد حرسها الله عن الفتن والفساد

قد اشار بطبعه اكرم العلماء والفضلاء وقدوة سنام المجد والعلاء امير المومنين امام المسلمين

امين الدولة وزير الملك النواب محمد ابراهيم علي خان بهادر صولت جنگ ادام اقباله

والي الرياسة محمد اباد ٹونک وصححها باطلاعه الفاضل المولوي محمد عبد الله البنجابي وقد طبع

في المطبع العلوي علي بخش خان اللكنو

یعنی چون دایر بر کار بر انبیا است پس اسم الله اشاره تجلی ذات است و رحمن تجلی صفات و رحیم تجلی افعال

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدا کرد به بسم الله برای اتباع تنزیل منیف و اقتدا بحدیث شریف که عبد الله در بیادی قدر از ابی هریره رضی الله عنه روایت کرده کل امر ذی بال لم یبدأ فیه ببسم الله الرحمن الرحیم فهو اقطع و وجه جمع این خبر و خبر الحمد آنکه این محمول بر ابتدای حقیقی است و خبر حمد بر اضافی چنانچه در ترتیب کتاب عزیز نیز کافیه این وجه است و در متعلق با بسم الله که مضمر است چهار وجه اند زیرا که یا فعل باشد یعنی ابتدأ یا اسم یعنی ابتدائی و بر تقدیرین مقدم باشد یا موخر و اسم الله علم ذات است مشتق نیست چه اگر مشتق باشد مفهومش کلی باشد و اطلاق او بر کثیرین جائز گردد و لیس قول ما لا اله الا الله توحید حق مانع از وقوع شرکت نبوده نشد و حال آنکه این قول توحید حق است پس معلوم کردیم که علم ذات مستجمع صفات است و برای خواص این اسم خواص اند که در دیگر اسماء یافته نمیشود و چنانچه اگر الف الله حذف کرده شود صورت لله باقی بماند که مختص باو است سبحانه چنانچه در قوله تعالی و لله جنود السموات والارض و لله خزائن السموات والارض و مانند آن و بعد حذف لام اولی صورت له بماند چنانچه در قوله تعالی له مقالید السموات والارض و قوله تعالی له الملک و له الحمد و مانند آن و بعد حذف لام ثانی هو بماند کما فی قوله تعالی لا اله الا هو و قوله جل ذکره قل هو الله احد و واو درین زائد است بدلیل سقوط آن در جمع و تثنیه و چنانچه

ورد زبان است بیان آفرین	حمد خداوند جهان آفرین

۵ حمد یعنی ستودن و ستایش و اظهار کمال محمود و باصطلاح خاص بیان کبریا و جلال و عظمت حق سبحانه تعالی را گویند و بعضی از محققین چنین نوشته که حمد در لغت ثنا کردن است بزبان بر فعل اختیاری کسی برای تعظیم وی و در اصطلاح فعلی که آگاهی دهد از تعظیم منعم خواه بزبان خواه بدل خواه باعضای دیگر اما حمد بزبان پس آن ثنا و صفت تعالی و تقدس است بانچه ستوده است خود را بر زبان انبیاء علیهم السلام و اما بدل پس آن تخلق قلب است باخلاق الهیه از اتصاف بکمالات علمیه و عملیه چه مرهم مامورند باین تخلق بلسان انبیا علیهم السلام تا کمالات برای نفوس قدسیه ایشان ملکه گردد و اما باعضای دیگر پس آن اتیان است باعمال بدنیه از عبادات و خیرات برای ابتغاء مرضات حق تعالی شانه و تقدس و شروع کرد مصنف علیه الرحمه کتاب خود را بحمد برای اتباع کتاب عزیز و اقتدا بحدیث شریف که ابوداود و بیهقی و غیره از ابی هریره رضی الله تعالی عنه روایت کرده اند کل امر ذی بال لم یبدأ فیه بالحمد لله فهو اقطع و قول وی قدس سره حمد خداوند جهان آفرین مبتداست و ورد زبان است خبر آن و زبان عام و شامل است زبان حالی و قالی و صوری و معنوی و ظاهری و باطنی را اشاره است بکلمه و ان من شیء الا یسبح بحمده قوله جهان آفرین باید دانست که جان عبارت از روح انسانی است که مدرک معانی و ملهم فهوم و معلم علوم حضرت خداوندی است و دل محل تفصیل و کمالات روح است و مظهر تقلب ظهورات الهی و شیونات ذات است و از این جهت مسمی بقلب شده و واسطه است میان روح و نفس فی کمالات هر دو بحسب برزخیت در ظهور یافته از روح مستفیض و بنفس مفیض است

۵ جام جهان نما دل انسان کامل است ۱۲ مرآت حق نما بحقیقت همین دل است ۱۲ دل مخزن خزائن سر الهی است ۱۲ مقصود هر دو کون ز دل جو که حاصل است ۱۲ و نور عقل و روح که عبارت از جان است و سر خفی و نفس ناطقه و قلب یک حقیقت اند که بحسب ظهور در مراتب الهیه اختلاف صفات این اسامی مختلف پیدا کرده هر اسمی باعتبار صفتی خاص کما لا یخفی علی المتامل اما وجه

وتعلق مفیض است و لفظ با در قول وی قدس سره بجان آفرین تشبیه است ... آنکه قسم باو فریننده جان که حمد خدا ...

ایکه بلندی دهی افلاک را	پستی نمودی کرهٔ خاک را

ف این بیت انتقال است از غیبت بخطاب و تفکر است در اعاظم آثار قدرت حق بمنطوق کریمه افلا ینظروا فی ملکوت السموات والارض ایا نمی بینید در ملکوت آسمانها و زمینها اعنی تا که به بینید عجائبات کائنات و بدائع حکم و صنائع پروردگار خود را ظاهر گردد بر ایشان عظمت شان و عجائب قدرت او تعالی شانه و این نظر و تامل ذریعه گردد ایشان را بسوی وصول تقرب او تعالی و تقدس در خبر آمده که فرمود علیه الصلوٰة والسلام تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة ۱۲

تاج شرف بر سر انسان نهی	کشور تمکینش بفرمان دهی

ف اشاره است بمنطوق لازم الوثوق ولقد کرمنا بنی آدم در تاج شرف استعاره ترشیحیه است و آن است که مستعار و مستعار منه مذکور باشند و لوازم جانبین را رعایت کنند و درینجا تاج مستعار است و شرف مستعار منه و رعایت جانبین نموده شده است چه لفظ بر سر انسان نهی رعایت مستعار است و مصراع ثانی رعایت مستعار منه ۱۲

شمع شب افروز کنی ماه را	نور ببخشی دل آگاه را

ف نور بالضم اول روشنی و اسمی است از اسماء الٰهی و در اصطلاح صوفیه عبارت است از تجلی حق باسم ظاهر یعنی وجود ظاهر در صور اکوان و نور الانوار عبارت است از ذات حق است تعالی شانه لطایف درینجا مراد از نور نور فیض و بصیرت است مصراع ثانی این بیت معطوف است بر مصراع اول و هر یک از مصرعین ثناء علیحده است و تواند که محمول بر تشبیه باشد یعنی دل منور روشن تن مانند شمع ماه است در انجمن و این همه از صنایع و بدایع است ۱۲

تیغ سحر را تو دهی آب و تاب	سطوت او آیهٔ یوم الحساب
روز شب آنگاه که آراستی	مهر بیفزودی و مه کاستی

ف استعاره ترشیح است چه تیغ مستعار است و سحر مستعار منه و آب رعایت تیغ و تاب رعایت سحر و یا هر دو رعایت هر یک از مستعار و مستعار منه است و مصراع ثانی این بیت صفت مصراع

رصلی الله علیه وسلم در دعا از برای همه اعضا نور خواسته اند چنانچه این چنین حالت که اللهم اجعل من فوقی نورا ومن تحتی نورا

رنگ گل و لاله بفرمان تست	سبزهٔ نورستهٔ احسان تست
از کن تو برتری کائنات	از بر تو مایهٔ هر ذی حیات
حسن بیوسف تو ندادی که داد	بی مدد از ما در گیتی چه زاد
رنگ بشیت که برآورد نور	کرد مسخر بهوا در طیور
حکم تو نظام است همین آدمی	امر تو کرد است باو همدمی
سروری و مهتری و برتری	میکند انسان بحمایت گری
صورت تصویر چه یاری کند	هر چه کند قدرت باری کند
رنگ شباب است شدم گر چه پیر	ای که مرا هست تو دستگیر
مهر تو در جان و جوارح بکار	یاوریت یار و نظر بر نگار

۵ یعنی از قول تو که کن باشد کائنات برتری وجود یافته اند اشاره است بکریمهٔ انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون در مصراع ثانی حذف مضاف است ای مایهٔ حیات هر ذی حیات پس این مصراع تخصیص بعد تعمیم است ۱۲ ۵ ای دهندهٔ حسن یوسف که در شان او علیه السلام وارد است اعطی یوسف شطر الحسن ای داده شد یوسف علیه السلام نصف الحسن و ازین لازم نمی آید که حسن یوسف علیه السلام از حسن پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بیشتر بوده بلکه حسن ظاهری آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم از حسن یوسفی هم بیشتر بود ولیکن پوشیده داشته شده بود تا که مردمان در فتنه نیفتند اگر ظاهر میشد مردمان را تاب و تحمل دید آن نبودی و مطلب آنست که محمد صلی الله تعالی علیه وسلم کل حسن داده شده اند و یوسف علیه السلام نصف آن پس درین [illegible] بیشتر بود چنانچه در زرقانی وغیره کتب سیر مصرح و مشرح موجود است ۱۲ ۵ رنگ درینجا بمعنی قوت است

تقدیر این بیت چنان رنگ شباب باشد و تواند که جمله انشائیه دعائیه باشد چون در مصرع ثانی [illegible] دستگیر

عشق بلیغ تو از آنکه ضمیر منست	جلوهٔ حسنت بضمیر منست
ناطقه از لطف تو کامل شود	نعت رسول تو چو شامل شود

نعت شریف

ختم رسل سرور دین رهنما	آنکه قریشی لقبی با صفا
غازهٔ گر روی شریعت توئی	شانه کش زلف طریقت توئی
نور رخت یعنی شمس الضحی	سوی خوشت بید تو بدر الدجی
آینهٔ صورت ناز و نیاز	سلسلهٔ اقتباست دراز

سه این بیت بیان استیلاء و غلبهٔ عشق است ۱۲ سه ناطقه از لطف براعة الاستهلال است برای داستان لاحق ۱۲ سه قریشی بضم قاف و فتح رای مهمله و کسر شین معجمه منسوب بطرف قریش که نام قبیله است معروف و پدر آن قبیله نضر بن کنانه از اجداد حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بود و قریش در اصل تصغیر قرش بالفتح جانور عظیم الجثه است در دریا که بر همه جانوران بحری غالب باشد بنقول تحکیمیه لقب قبیلهٔ مذکور مقرر شده و در صراح قرشی بضم اول و فتح ثانی و قریشی لیلا است داشتن یا هر دو صورت درست نوشته و لهذا خاقانی در تحفة العراقین قریشی آورده است ۱۲ سه طریقه بالفتح راه و روش و حال و افعال و گروه و مردمان گزیده و بزرگان قوم و نرم شدن و فرمان بردار شدن و در اصطلاح سالکان طریقه سیری که مختص بود با لسالک الی الله از قطع منازل و ترقی در مقامات سه اسرار طریقت این چنین است چو رو و که طریق ما همین است * بگذر ز منازل و مقامات * کان نقش خیال خود ه بین است ۱۲ سه ای رخ تو در تنور اشراق مصداق آفتاب چاشتگاه است که نور آفتاب در چاشتگاه در کمال اشراق و تنور می باشد و در بیت تلمیح است بکریمه والشمس وضحها مقصود مصنف علیه الرحمه آنکه حق تعالی در قرآن شریف باقتاب چاشتگاه قسم یاد کرده مراد از آفتاب در کریمهٔ مذکور آفتاب روی تست و در تفسیر فتح العزیز ترجمه کریمهٔ مذکوره

گوشهٔ ابروش قاب قوسین و قوس شمس بود شمسهٔ ایوان او	قلب از وطالع فردوس سورهٔ والشمس بود شان او

[illegible]

بعضی گفته‌اند علیه السلام گفت و بعضی گفته‌اند جبرئیل
پیغمبر علیه السلام مراد جبرئیل است و بعضی
پس نزدیک شد محمد علیه السلام بین نوع که مراد
حضرت احدیت یعنی محمد علیه السلام به
الوهیت گشت بمکانت و منزلت
بلند و مکان تنزیل پس آن قرب
سجده و خدمت اورد وخدا ابتغای او و چون آن
مرتبه او واسطه خدمت یافته بود دیگر باره
در وظیفه خدمت افزود و در سجده و عبده
قرب یافت که او قرب یافت
رسید ان بیان و بود ساجد ان کان قاب قوسین
او ادنی که حق است از آنکه قرب و تقرب
جهت او واسطه تقرب بی‌واسطه در بین
بالعنایت آن یعنی معنی شده که جهت
و قرب پیغمبر علیه السلام با حق سبحانه
مشابه آنکه یافته که مقبول رسول خداوند
است و مرود مصطفی فردو درگاه
خدا و علی ید الاقتباس و دری محققان
دنی اشارت است بکمال
نفس مقدس

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کاهکشان جادهٔ شرع متین	ماه بود حجهٔ اعلام دین
پرتو او حسن حسینان دهر	نصفت او سکه زند شهر شهر
شمه از نور رخش آفتاب	ناصر دین شافع یوم الحساب
زمزمه سبحی ثناخوان او	پی برد از آیت لا تقنطوا
نعت سرائی با دب کن تمام	صل علی سیدنا بالسلام
بعد ازین باد درود و سلام	بر همه اصحاب و بر آلش تمام

[illegible]

مدح جناب نواب مستطاب معلی القاب جامع عصر سید دوران یمین الدوله وزیر الملک نواب محمد علی خانصاحب بهادر صولت جنگ دام اقباله

مدحت نواب امیر محمد علی — مظهر اسرار محمد علی

زینت دامان بیان میکنم — چهره اقبال عیان میکنم

نور فروزنده و ظلمت زدای — دور یمین دوله صولت نمای

یوسف عهد است ز نورش نقاب — سکهٔ شاهیش بود آفتاب

عالم و مقبول جهان قدردان — فتنه شد از مملکتش بی نشان

چهره فرازنده فضل اله — دائره وار است حصار و پناه

وعده باین گردش ایام ده — انچه بفرمود سر انجام ده

دولت سرمایه نداری مرنج — دست عطا زر بدهد گنج گنج

[illegible]

تکمله نامه سعید نگار برق تمنای مصنف چو تافت	زود و دراند اندازه تحریر آر عزت همنامی نواب یافت

بیان نسب اطهر و وقعاتیکه تا بدو وحی ظهور پیوستند

گفت مصنف که بفضل عمیم میکنم اول به بیان نسب کیست رسول آنکه محمد بنام	بسم الله الرحمن الرحیم ذکر ز آبای رسول عرب بر سر او باد درود و سلام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

او جد او و شد و یکنام هم هست | تذکره بر صحیفه عالم گذاشت
وان پدرش بود که میر عرب | شهره بعبد الله عالی النسب

[illegible]

[illegible]

عبد که منسوب بمطلب است	بی شک و بی ریب مراورا پسیست
دان پدرش آمده هاشم بنام	هاشم بد شهره بهر خاص و عام
وز پس او آمده عبد مناف	این قصی است بلا اختلاف

[illegible]

[illegible]

کست و لوی است ان تعبیه	این کلاب است دگر گره شست

کلاب با مصدر لا است
بمعنی ... بمعنی ...
... کلابست ...
... و ... با معنی
... است و ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۳

[illegible]

ور لبیب او غالب لبیب فهم دان | ... شهر آمده ای جان جان
این کتابی بود ای جان نشن | این خبر چه بود آن بی سخن

[illegible]

[illegible]

و از پس آن هر که دان ای حبیب	آنکه به الیاس رسیده نصیب
یافته الیاس مضر را خلف	ابن نزار است لبی با شرف
باب نزار است معد ای خلیل	آنکه ز عدنان شده بی قال و قیل

[illegible]

چونکه بعدنان رساندی کلام | بیش ازین ذکر مکن والسلام
زانکه ازین بیش بسی اختلاف | هست بتاریخ درو نیست صاف
گرچه ز ارباب تواریخ دین | تا بصفی رفت مسلسل همین
لیک نبی گفت که هست آن دروغ | از پس عدنان سخن بیفروغ
مادر آن قدوة والا گهر | آمنه بنت وهب است ای پسر
وهب ابو بشر و عبد مناف | نیست درین قول خلاف گزاف
عبد مناف آنکه بن زهره است | وان ز کلابی که بن مره است

۱۶۰

[illegible]

در روضة الاحباب گفته بیان نسب تا عدنان اتفاق است واز عدنان تا اسمعیل واز اسمعیل تا آدم علیه السلام اختلاف بسیار واقع شده در تعدد و تعیین اشخاص و ضبط اسامی بعضی میان عدنان و اسمعیل چهار عدد ذکر کرده اند و بعضی زیادت تا چهل

[illegible] توقف میکرد و میفرمود که ... آن است که می گفت کذب النسابون ما فوق عدنان ... منقول است ... ضبط کرده ام ... و لیکن جمهور [illegible]

[illegible]

[illegible]

زاد رها در شه عالم شفیع	روز دوشنبه سه اول ربیع
زاد بهمان سال بلا قال و قیل	کز حرم مکه خدا رانده فیل

[illegible]

[illegible]

آن شب میلاد رسول منیر | آمده آیات بعالم کثیر

زلزله در کوشک کسری فتاد | سخت بلرزید و آوازه داد

کنگره زان چارده افتاده شد | بهر دل صاف خبر داده شد

آتش فارس همه آنشب فسرد | آنجیات آمده آتش بمرد

سال هزار ارچه فروزنده بود | ابر کرم خاست بر آورد دود

چشمه ساوه شده یکبار خشک | بود چو کافور ولی گشت خشک

[illegible]

شیر بد و دایه حلیمه بداو ❊ از پی او چشمهٔ حکمت کشاد
بود بنزدیک حلیمه که تا ❊ سینهٔ او گشت بشق آشنا
یک دو ملائک ز سپهر بلند ❊ آمده نزدیک شه ارجمند
صدر شریفش چو قمر کرده شق ❊ ساخته مشحون ز انوار حق
هرچه در و حصهٔ دیو شر زند ❊ بود از آنجمله برونش فگند
موضع شق ساخته شد التیام ❊ معجزه اش را نگر و السلام
نیز ثوبیه امة بولهب ❊ شیر خور آیند به عرب

برکه حبشیه چه خوش هوش داشت | بعد حلیمه که در آغوش داشت
کنیت برکه ام ایمن بدست | یاد بگیرش بده آنرا ز دست
کامده در ارث نبی از پدر | گشت نبی چونکه ز طفلی بدر
شد چو جوان سرو خرامان شده | از قد او سرو پشیمان شده
جاریه را هیچ خود آزاد ساخت | از پی خود طرفه ترین زاد ساخت
وز پس آن کرد نکاحش بزید | داد بمهر گونه صداقش بزید

بیان وفات پدر و مادر مطهره آن طاهر اطهر و تکفل جد وی و بعد از آن عمش ابوطالب متکفل آن شده و از زواج خدیجة الکبری و غیره دیگر امور که تا بدو وحی بظهور پیوستند

ذکر ز فوت پدرش میکنم | شور یتیمی بجهان افگنم
در شکم مادر خود جای داشت | کان پدرش رایت رفتن افراشت
گفت دگر چونکه دو سه برگذشت | از پس زادن پدرش در گذشت
وان دگری گفت پس از هفت ماه | رخت برون بست ازینجا بگاه
گفت دگر سه چو شده بیست و هشت | سایه بابش ز سرش در گذشت

رفت چو از عمر نبی چار سال — ساخته مامش ز جهان انتقال

راوی دیگر عمرش شش بگفت — کان چه صدف از گهر خود نهفت

امر کفالت بجدش اوفتاد — او درین باغ برخ پرگشاد

رفت چو از عمر نبی هشت سال — دو سه و دو روز رسیدش ملال

کان جد امجد ز سرش هم گذشت — چون جد او مرد نبی غم گذشت

طالب خدمت شده بوطالبش — از همه شد مهر نبی غالبش

از دل و جان ساخته تیمارش — با خبر از صحت و بیمارش

چون ده و دو سال ز عمرش برفت — دو سه و دو روز ز جهان نیز رفت

عزم سفر کرد عمش سوی شام — همره او رفت چو ماه تمام

سیر کنان چونکه به بصری رسید — یکدو سه هفته پی راحت گزید

دید بحیراش شناسنده شد — خواجه خود یافت ورا بنده شد

دست گرفتش چو به پیش آمدش — مرهمی بهر دل ریش آمدش

گفت که این هست رسول خدا — رحمت حق است قبول خدا

گفت ابوطالبش ای دستدار — تو چه سان خوردی ازین نخل بار

گو چه نشان است که بشناختی — تا بدو آمیختی و ساختی

گفت بوقتی که رسید او براه / هر شجر و سنگ بآن دین پناه

سجدهٔ تکریم بسویش نمود / باب طرب طرفه بروش گشود

این ننماید بغیر از نبی / سجده اگر شیخ بود یا ولی

گر بپیش شام یهودش کشند / زانکه ازین شاه زبس ناخوش اند

کرد عمش جانب مکه روان / تا رهد از فتنهٔ آن دشمنان

بار دگر رفت باقلیم شام / بهر تجارت شه عالی مقام

مال خدیجه بگرفت و ببرد / میسره بعیتش پی خدمت سپرد

صبح گهان آمده در ملک شام / متصل دیر نموده مقام

صومعه بود بنزدش درخت / سر بفلک برده بسی سبز بخت

دید و استاده بزیرش نبی / کرده پی خیمه بزیرش نبی

کرد بمیسره چو درانجا مقام / گفت چنین راهب شیرین کلام

غیر نبی هیچ کسی زیر این / گاه نگردیده اقامت گزین

میسره میگفت که در گرم گاه / چونکه شدی شدت گرما براه

دو ملک از اوج فلک آمدی / سایه کنان بر سر حضرت شدی

کرد رجوع آن شه والا مقام / جانب مکه چو ز اقصای شام

خواست خدیجه برای شاه دین | گفت ملک جل فرد که نعم القرین
عمر شریف شرف الناس و جان | با تو در نبوتت بگویم که آن
دو مه و دو روز دگر بیست سال | پنج برافزا که بیابد کمال
چون بسی و پنج رسید آن همام | عزم بنا شد پی بیت الحرام
آن حجر اسود بکف خود نهاد | کعبه بنا کرد خدا گشت شاد
چون بچهل سال رسید آن بشیر | کرد خدا او نه بشیر و نذیر

ای خدا تعالی یعنی هم گردانید ۱۲

بیان ابتدای وحی و اظهار آن و واقعات دیگر

که تا معراج دست داد مثل محاصره نمودن کفار قریش حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم را مع جمله بنی هاشم در شعب ابیطالب و رهائی یافتن تقدره و تمالم بتائید ملک علام جلت عظمته از ان ضیق و تنگنای و وفات ابوطالب و خدیجة الکبری رضی الله تعالی عنها

ذکر زبدو وحیش میکنم | سنگ بهر بتکده می افگنم
بود پیمبر به حرا بیش ازین | چون بصدف لولوی خلوت پذیر
روز دوشنبه بربیع نخست | هشتم او بود بقولی درست
کامده جبرئیل امینش از فلک | گفت که ای قبله جن و ملک
اقرأ برخوان که پیمبر شدی | هیچ فلک کاشف دفتر شدی
شاه باو گفت که ناخوانده ام | ره نه درین کوچه گهی رانده ام
بعد ازین تنگ ببر درکشید | تا که مشقت به نهایت رسید
پس بر خویش بنمودش رها | تا بکند نطق بوحی خدا
بار دگر گفت که اقرأ بخوان | گفت که من هیچ نخواندم بدان
بار دگر نیز چو اول فشرد | زور توانائی و طاقت ببرد
نوبت سیوم چو بنمود اینچنین | خواند ز آیات کتاب مبین
بد و نبوت ز جهان آفرین | بود همین روز بقول گزین

متعلقه صفحه ۲۴

مثل خوابهای راست ... جابر بن سمره ...

... علیه الصلوة والسلام ... روز ... مبعوث ...

... یا رسول الله صلی الله علیه و سلم ... خلوت ...

... ۱۶۷ ...

... شب و روز ... مشغول بودند ...

... غار حرا رفته در آنجا ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... صلی الله علیه و سلم در خواب در ماه ربیع الاول سال چهل و یکم بوده و ابتدای وحی در بیداری

۲۵

و نزول قرآن از ماه رمضان آن سال والله اعلم بالصواب ۱۲

بعد از آن گفت با بانگ بلند — حکم خداوند شد ارجمند
هر که بد ساکن ام القری — گشت خبردار از این ماجرا
صافی دلان در دهان بوی آمیختند — دیو دلان زو همه بگریختند
منع چو از شرک نبی می شود — کینهٔ او در دل هر کس فزود
گرچه همه دوستیش داشتند — لیک کنون دشمنش انگاشتند
خورد و کلان کرده بهم اتفاق — خواند بر او آیت افتراق
هر همه در کینه‌اش آمیختند — خار جفا در ره او ریختند
بود یکی شعب به پایان کوه — حصر نمودند در آن آن گروه
(یعنی شعب ابوطالب ۱۲)
با زن و فرزند در آن شعب بند — مانده سه سال آن نبی ارجمند
بر سرش انواع جفا ساختند — پس بدر آورده رها ساختند
به چهل و سه سال در آن وقت سال — گشت پدرش رفته بغم با ملال
قصه تفصیل چنین بر شمر — از پی تحقیق شواهد نگر
(یعنی کتاب شواهد النبوة ۱۲)
چونکه ابوطالب عم رسول — از دل و جان بود حمایت شمول
هر دم و هر لحظه و صبح و مسا — بود مددگار نبی او را ✤
چون ز مددگاری آن مستقل — گشته قریش عاجز و بس تنگدل

۳۶

جمله تنها بهر کهسم آمدند ٭ عهد بستند و بکین خاستند

گشته بسوگند ز دلها مکتب[٥] ٭ که بنی هاشم و هم مطلب

از صلهٔ رحم بیکسو شوند ٭ وخت نگیرند ز کس نی دهند

سلسلهٔ بیع و شرا یک قلم ٭ قطع نمایند و سخن ترک هم

گشت چو این عهد موثق رقم ٭ از قلم کینه ز قوم دژم

خرقه گرفتند یکی از حریر ٭ کرده دران لف گروه شریر [پیچیده ۱۲]

بند نمودند بهوش نخست ٭ ثبت نمودند مواهیر حسیت

کعبه درون رفته بیاویختند ٭ حکم قدر گشت بران [illegible] [یعنی نشنید ۱۲]

چونکه ابوطالب ازین ماجرا ٭ گشته خبردار شنید این نوا

قوم خودش را نمود طلب ٭ جمع بیاورد بجز بولهب

رفت به شعبی که ورا بود آن ٭ دامن دو کوه گزیده امان [یعنی درمیان دوکوه ۱۲]

بود دران شعب بسا خانها ٭ جمله دران رفته گزیدند جا

مدت سه سال دران شعب بود ٭ عمر چو محصور بسر می نمود

هیچ کس از مردم قوم عنود ٭ گاه نکوئی نه بایشان نمود

غیر ابوالعاص[٥] همان بن ربیع ٭ بود بدا مادمی است شفیع [ای ناشفیع است ۱۲]

گاه گه از گندم خسر مابشعب ... بر و دران شعب بشاه عرب

انکه درین کار نبی الورا ... محمدتش گفت و ستوده ورا

چونکه همین حال بسختی کشید ... شدت و تکلیف بغایت رسید

گشت مسلط ز خدای جهان ... کرم بران نامهٔ آن ناکسان

خورد ازان هر چه نوشته بدند ... هر همه جز نام خدای بلند

آگه ازین گشت شه مصطفی ... از ره اعجاز بحکم خدا

گفت بعم خودش این ماجرای ... یعنی ابوطالب فرخنده رای

باز ابوطالب عم رسول + ... باهمه خویشان ز فروع و اصول

البسه فاخر زینت فزا + ... چیست به بر کرده بام القرای

(جمع لباس ۱۲) (که مکه معظمه ۱۲)

آمده در حجر نشستند جمع + ... قوم چو پروانه او همچو شمع

(بالای دیوار کعبه بجانب شمال)

قوم قریشی ز ره احترام ... جمع بگشتند بنزدش تمام

رانده سخن عم رسول عرب ... گفت که ای قوم قریشی نسب

تا که همه نزد شما آمده ایم ... خاص پی کار صفا آمده ایم +

لیک در آن کار بانصاف و عدل ... غور نمائید و گذارید هزل

قول ابوطالب فرخ لقای ... در دل آن قوم پذیرفت جای

۳۸

۲۹

گفت خبر داد محمد بن … آنکه بغربان شد و املتن

جانوری خورد همان نامه را … زآنکه نوشته شما از قلا

خورد و همه نامه و قولش نمود … صاف نجس نام خدای ودود

هر چه در آن بود نه قطع رحم … ز ستم و جور غلو می کنم

جمله نمود است خدا سربسر … از سر تحقیق بباید نظر

نگاه من از وی شنیدم دروغ … در نظرش زود نباید فروغ

نامه هر قوم بباید گشاد … پرده از این راز بباید نهاد

راست اگر هست بگفتار خویش … ترس خدا باید از این کار خویش

بغض و حسد جمله بیکسو نهید … گوهر اصلاح بدست آورید

هست اگر کاذب و گوید دروغ … از ره تزویر بگوید فروغ

من بسپارم بشما مرورا … باز نگشت حمایت و ولا

هر چه بخواهید باو می کنید … از ستم و جور بکا آورید

قوم بگفتند بآن ارجمند … رای قویم است و بدلها پسند

باز طلب کرده همان نامه را … جمع نمودند سرش را جدا

خورده بد و هیچ نمانده سلیم … جز رقم نام خدای کریم

به معراج بر دنا آیتهای ملک و ملکوت ببیند و خبر آن بعالمیان رساند و دیگر آنکه تکذیب و تصدیق منکر و مقر ظاهر گردد و منافق از موافق ممتاز شود ۱۲ تفسیر حسینی

[illegible]

یک طرفش زمزم و یکسو مقام | بود در آن وقت علیه السلام
سیر کرادند ورا سوی قدس | رفته شبه بر دو سرا سوی قدس
گو بزمان جانب اقصی شتافت | رفته بدانسان که کسش در نیافت
سید مکی چو باقصی رسید | یافت براقی که عدیلش ندید
گشت بر آن سید عالم سوار | رفت برین گنبد دولاب وار
پنج نمازی که بود فرض عین | بر سر ما ساخت لازم چو دین
پنجه و سه سال چو عمرش رسید | سوی مدینه شد و هجرت گزید
روز دوشنبه ز ربیع نخست | داخل آن گشت بقول درست
مدت ده سال به خیر و بد زدون | کرد شهنشاه رسولان سکون
وز پس ده سال برفت از جهان | با خدا راضی از و جاودان

ذکر غزوات بعثت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

ذکر غزوات پیمبر کنم | گردن کفار بخون تر کنم
هست همه غزوه او بست و پنج | کوبی کفار بخود برده رنج

گویند و هر جا که ... غزوات ... از آن غزوه و ... عام شده ... علیه و سلم ... اصطلاح ارباب سیر

...

محمد بن اسحاق نقل می کنند که ...

...

از روی ... و لیکن ... راضی ...

...

... واقع شده است ... صحابه ...

...

گفت دیگر بعض که بد بست و هفت ... کس بی این کس بپای آنراه رفت

زان همه در هفت مواضع قتال ... گشت پیدا ر ز اهل ضلال

بدر و احد خندق و طائف شمار ... غزوهٔ بنی المصطلق است ای نگار

خیبر و نیز هست بنی نضیر ... آمده اینها ز قضای قدیر

وان دگری گفت که وادی القری ... هست یک از معرکهٔ مصطفی

وان دگری غابه هم ارشاد کرد ... نیست جز این قول که آن یاد کرد

قرب به پنجاه بود شش شمار ... هرچه بگفتم بتوان یاد دار

بعث بود آنکه خود آنجا نرفت ... بهر غزا فوج فرستاد تفت

بیان حجة الوداع و شمار گزاردن عمره

ذکر حج نبوی میکنم ... نعرهٔ لبیک چه خوش میزنم

پیشتر از فرض نبی حج دو بار ... کرد بجو شنودی پروردگار

[illegible]

سنه ۵ ... صفحه ...

... صلی الله علیه وسلم ... [illegible]

... آنحضرت صلی الله علیه وسلم ... [illegible]

... اعدای او و جهت ... صلی الله علیه وسلم ... [illegible]

... صلی الله علیه وسلم ... [illegible]

... ایشان ... [illegible]

سنه ۶ ... [illegible]

... آنحضرت صلی الله علیه وسلم ... [illegible]

... اسلام در سال ... [illegible]

... احکام ... [illegible]

بعد ازین رفت بحج الوداع
برنیت حج چو زخانه دوید
کرد مطیب همه اندام خویش
از در دولت چو بر آمد بزین
آمد و جا کرد بوادی که آن هم
ماندران جا بشب آن ذوالکرم
گفت که امشب بمن آمد خطاب
بهر عصات انکه شدی چاره ساز
بعد نمازی شه دنیا و دین
اینکه کنم قصد قران بیگمان
صبحگهان روز که یکشنبه بود
اول آن کرد طواف قدوم
اول طوفش که سه باره نمود
چار بقیه که دگر مانده بود
پس بصفا آمده لیکن سوار

دارم از اعلام چنین استماع
موی سر و ریش بشانه کشید
مخلیان یافته زو کام خویش
کرد بر و چرخ و زمین آفرین
مسجد شجره است شهیر این جان
سید کونین معالی همم
از طرف خالق عالی جناب
موضع میمون است درین کن نماز
گو که حج و عمره همین است این
کاین عمل خیر بود جهان جان
شد زکجا در حرم آن مخلص جود
کاین بود اول به سپیدن لزوم
بود بهجا بکند روی و زود زود
کرد در و لیک [illegible] نمود
سرور عالی همم روزگار

پس بدو دیدند لبیکی اندرون ‏ گفت با اصحاب پس آن رهنمون

هدی هر آنکس که ندارد به پیش ‏ فسخ نماید نیت حج خویش

عمره ولیکن بنماید تمام ‏ هست چنین حکم بهر خاص و عام

پس همه از حکم رسالت پناه ‏ ساخته بر کوه چو چون خیمه گاه

هشتم ذی حجه چو ترویه شد ‏ پس بمنی رفت و بتلبیه شد

سوی منی رفته و آرام ساخت ‏ از قدم خویش منی را نواخت

پنج نماز یکه فریضه است آن ‏ هم بمنی خواند رسول زمان

صبح چو خورشید بعالم بتافت ‏ سید عالم سوی موقف شتافت

جانب عرفات یکی وادی است ‏ شهر نمره شده ای حق پرست

پیشتر از آمدن مصطفی ✦ ‏ بود یکی خیمه در انجا بپا ✦

صلی الله علیه وسلم ۱۲

سید عالم چو در انجا رسید ‏ دید چو آن خیمه و در ان آرمید

ماند در ان تا ز فلک میل کرد ‏ مهر سوی غرب شده ره نورد

آمده از خیمه برون آنجناب ‏ خواند یکی خطبه چو دریای آب

کرد بحکم نبوی در زمان ‏ سوی زن حجاج در ان یک اذان

با دو اقامت ظهر و عصر را ✦ ‏ کرده همانجا بجماعت ادا ✦

ای آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم ۱۲

پس جبل الرحمه مقامش شده | خوبی کونین بناهش شده
شغل به تسبیح و تهلیل داشت | سوره واللیل فلک تا نگاشت
پس بسوی مزدلفه بر وراه | شاه دو عالم بحشم سپاه
بانگ اذان گشت هم آنجا بلند | غلغله در گنبد خضرا فگند
باد و اقامت دو نماز یکه بود | مغرب و خفتن بجماعت نمود
صبح چو از شرق نمود جبین | کرد نهان ظلمت شب در زمین
کرد نماز یکه بصبح اندر است | هم بجماعت شه روز الست
گشت چو فارغ ز ادای نماز | وقفه بمشعر بنموده دراز
روشنی صبح چو هر سو رسید | طلعت خورشید نماند بعید
سوی منی گشت روان همچو تیر | سید عالم بصغیر و کبیر
رفت سوی جمره عقبه نخست | رمی جمار اول از ان شد درست
یعنی کآن سید خیر الوری | هفت حصا کرد بعقبه رها
یافت فراغت چو ز رمی جمار | اضحیه بنمود امام و یار
آمده در کعبه طوافش نمود | عزت کعبه ز طوافش فزود
آب ز زمزم پس از ان نوش کرد | پس بمنی تافت عنان ره نورد

موسم تشریق که سه روزه است | مجتبی آن شهِ بالا و پست
بود که هر روز در آن روزها | رمی همی کرد بصدق و صفا
پای پیاده بر هر سه جمار | رفته همی کرد و را سنگسار
ریزهٔ سنگ آن شرفِ روزگار | داشت بکف بیست و یک اندر شمار
بر سرِ هر یک که بُد آن سه عمود | هفت بزد سجله و هم هفت بود
یعنی بینداخت حصاهای سخت | جانبِ هر یک بعدد هفت هفت
متصل مسجدِ خیف ای جوان | جمرهٔ اولی تو بلاشبه دان
جمره که آن متصل خیف هست | کرد از و بدو شهِ حق پرست
خیف ز اسماء زمین نشیب | هست باطلاق لغت در کتیب
لیک درینجا است مراد ای کیا | جائیکه شد مسجدِ عالی بنا
بعد از آن کرد بوسطی رمی | جمرهٔ عقبی پس آن بیکمی
کرد شهِ کون دعا و نیاز | نزد آن جمرهٔ اولی دراز
نیز بآن ثانیه چون می رسید | کرد مناجات و دعائی مدید
رمی جمار آن شرفِ کائنات | کرد بهر روز علیه الصلوة
روز سیوم بمحصب فرود | خاک محصب بسرِ چرخ سود

کرد ازانجا بطواف وداع | عایشه را گفت نبی مطاع

روسوی تنعیم پس احرام بند | عمره بکن تا شودت سودمند

عایشه بنمود نبی شد چنین | سوی مدینه بسوای السبیل

یعنی عمره اداء کرد بمعیت برادر خود عبدالرحمن

زان سفر سر دفتر صدق و صفا | آنچه که در عمرش از عمره ها

چار بدان جمله بذیقعده ماه | کرد و بر این است صحائف گواه

بیان حلیه مبارک حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله وسلم

حلیه آن قبله بیان میکنم | صورت زیباش عیان میکنم

بود قدش سرو رباغ خلیل | خوب میانه نه قصیر و طویل

بود رخش ابیض و هم سرخ رنگ | هرکه بدیدش خوشش گشت دنگ

رنگ گل اندر سمن آمیخته | جان و دل خلق در او ریخته

... حضرت ... [illegible]

چین پیشانی کشاده
و ابروان کمان کشیده
پیوسته ... [illegible]
پیوسته بود و میان آن ... [illegible]
بود که در وقت غضب ... [illegible]
ظاهر گشتی ... [illegible]
... [illegible]
آن ... سپید ... [illegible]
و سیاهی آن ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]

از لقویان
دو رشته است ... [illegible]
... [illegible]
سینه مبارک ... [illegible]
... صلی الله علیه وسلم ... [illegible]

... [illegible]
روی است که گفت ... [illegible]
رسول الله صلی الله علیه وسلم ... [illegible]

آن گل رعنا چو بباغ وجود / آمد و آن روی دل آرا نمود

یافته دینار و درم اعتبار / دنیا و عقبی شده بروی نثار

بود یکی دوش ز دیگر بعید / همچو مسافت بمیان دو عید

موی سرش تا به بناگوش بود / معنی واللیل عیان می نمود

در سر و ریشش همگین بست مو / تا صد پیری ز شیدای نکو

چهره درخشنده چو ماه تمام / ماه و خور او را دو کمینه غلام

نیک تن و معتدل او را بدن | بود چو دندانش گشاده دهن
ابروی او دور ز پیوستگی | سوی بپوشش همه دل بستگی
چون دل او بود گشاده جبین | خیز بیا بین تو کتاب مبین
بینی او بود چو بختش بلند | بخت بلندان شده زو بهره‌مند
نرم چو گل بود دو رخسار او | صاف درخشنده بغایت نکو
طرفه درخشانی دندان او | برق یکی لمعه قربان او
بود میان دو کتفش نمود | مهر نبوت که همین دل ربود
حیدر کرار شه شیر مرد | در همه اقران خود از جمله فرد
حلیه پیغمبر آخر زمان | پیش کسی چونکه بکردی عیان
مختصر و موجز و جامع کلام | در صفت او بنمودی نظام
قبل وی و بعد وی همچو او | گاه ندیدیم چنو کس نکو

نیز بیان کرده هم گفته اند | در شمیم شاه در سفته اند

خامش اگر گشتی رسالت شکو | گشت نمودار مهابت از و

گر بسخن آمدی آن ارجمند | تازگی و لطف از و شد بلند

دیدی گر از دور کسی شاه را | درک همیکرد جمال و بها

چونکه ز نزدیک بدیدی ورا | درک همیکرد ملاحت لبا

نیز ز عمان حلاوت بدید | چاشنی هر دو صفت می چشید

بیان اسمای شریف حضرت سرور کونین صلی الله تعالی علیه و آله و سلم

[illegible]

گفت پیمبر که محمد منم / ماحیم و هم شکل ستوده منم

ماحی ازانم که خداوند من / کفر ز من محو کند از زمن

احمد ز اسمای شریفش شمار / هست ز روح الله همین یادگار

هم نبی التوبه ز اسمای اوست / هم نبی الملحمه شمر نکو است

عاقب و هم هست مقفی بنام / زانکه بدو گشت نبوت تمام

رحمت حق است لعالم تمام / هست دگر حاشر فرخنده نام

ایزد متعال ز اسماء خویش / چند بدو داد ز افضال خویش

هست ازانجمله عزیز و رحیم / نیز رئوف است که نعت است هم

نیز ز اسماش بشیر و نذیر / شاهد و عبد است و سراج منیر

منذر و هم هادی و عبدالله است / حق و مبین است رسول الله است

این همه اسماست ولی زان صفات / هر یک ازان دال به تعظیم ذات

۴۷

[illegible]

و عاصیان را از عذاب [illegible] و لذا قال الله تعالی [illegible] شناختن احکام دین و شرح دلائل [illegible] صلی الله تعالی علیه و سلم [illegible]

[illegible]

بیان خلق کریم و عادت شریف در نشست و برخاست و خوردن و نوشیدن و خفتن و افطار کردن و استادن و سر مه کشیدن و پیوند کردن و فال گرفتن و بعیادت رفتن و صلوة خواندن و صوم داشتن و لباس پوشیدن و مطایبه نمودن انحضرت صلی الله علیه و سلم و حسن معاشرت و ادب او و بسط خلق او و تواضع او و حلم و حیاء او و حسن عهد او و وفا و مروت او و باهمه اصناف خلق و جود او و شجاعت او و حسن سیاست او و عدل او و امانت او و عفت او و صدق گفتار او و شفقت او و رافت او و رحمت او در همه مخلوقات را و بی رغبتی او در دنیا و خوف او پروردگار خود را و طاعت او مر پروردگار خود را و غیر اینها از انچه جمع کرده است حق سبحانه در او از محاسن اخلاق کمال انچه متصور نیست اصلا در احدی غیر او و محیط نمی شود بدان علوم اولین و آخرین و نمی دانند آنها را بکنه مگر رب العالمین

ازامیرالمومنین
علی رضی الله عنه مروی است
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در همه اوقات خود را سه قسم
ساخته بود یک قسم در طاعات
وعبادات خداوند تعالی و دیگر
برای اهل و عیال و یک قسم برای خود فقط
تا سه قسم خود درین قسم باصلاح حال
[illegible] مشغول شدند واهل فضل و خواص را
راه میداد و بعد [illegible] را بایمان
علوم ظاهری و باطنی مخصوص
میگردانید و [illegible]

[illegible]

چنان
سلوک میکردند که یکی از اصحاب
الناس میگفت که [illegible] خانه
[illegible] و در بعضی اوقات در خانه
جاروب میکردند و گاهی جامه خود
میدوختند و نعلین خود را
وصله میکردند و شتر را آب میدادند
و گوسفند را میدوشیدند و خادم را
در کارها مدد میدادند و گاهی
با او چیزی میخوردند و [illegible]
خود را از [illegible]
[illegible]

در خانه خود
دراندرون چنانچه عادت بود
چنانچه خانه از مردم [illegible]
جریر بن عبد الله بجلی را جای
نماند که بنشیند بر روی زمین
نشست سید عالم صلی الله تعالی
علیه وسلم چادر خود را [illegible]
بجانب جریر انداخت [illegible]
جریر آن را برداشت بر روی [illegible]
[illegible]
حضرت صلی الله تعالی علیه وسلم
در خانه خود

[illegible]

رفت ز صدیقه سؤال آن جوان / از خلق سرور کون و مکان

گفت خلق بود کتاب مجید / در روش و سنت و وعد و وعید

غصه وی بود موافق با او / نیز رضا بود و مطابق بدو

یعنی اگر غصه بکس می نمود / یا ز کسی راضی و خوشنود بود

غصه و خوشنودی آن شاه دین / بود بمنطوق کتاب مبین

خشم نیاوردی پی نفس خویش / بادله نمیکرد پی نفس خویش

لیک چو حقی ز حقوق خدا / ضایع و متروک شدی بر ملا

گشت از آن برهم و کرد انتقام / محض بخوشنودی رب الانام

غصه چو کردی شه هر دو سرا / تاب نمیداشت کس آن غصه را

[illegible]

بود هم آن سید هر دو جهان / اشجع و اسخا و کریم زمان
گاه نبوده که ز نیکین بشیر / خواست کسی چیز قلیل و کثیر
صورت انکار نمایان شود / کلمهٔ لا یا که لیس سر زند
مال به پیشش چو رسیدی رجا / قاسم آن مال شدی رهنما
باقی از آن مال بماندی اگر / تا که اگر شب برسیدی سحر
نفقه نمودی بمساکین و را / باز سوی خانه شدی رهگرا
چشم گشا زاهدی او نگر / زاهدی اینست که شد معتبر
مال چو می آمدی در بیت مال / نزد حضور شه والاخصال
روزی یکساله برای عیال / خود بگرفتی شه نیکوخصال
جنس رخیصی بگرفتی زمال / بر سر خالی نه نمودی خیال
چون جو و خرما بگرفتی از آن / کان چو دگر جنس نبودی گران
ساختی ایثار از آن حصه نیز / همت عالیش نگر ای عزیز
عام همیگشت تمام ای همام / حصهٔ او جمله همی شد تمام
بود مدام آن شه دین راستگو / عهد وفا ساز بوجه نکو
بود سراسر سخنش راستی / پاک ز هر کجی و کاستی

عبارت حسن ... ایمان

... ۵۳

که حج ... کافی ...

هم آنکه سخن او صحیح باشد

و زبانش بکلمات خوب

جاری شود و عبادت

و اعتراف ...

او علیه الصلوة

والسلام

صحابیان و اعدا ...

آنحضرت صلی الله علیه و سلم

گفت تا ترا آنکه ...

صفحه ۵۳

مالی بعد از زوال ... یا مرگ ...

... آنحضرت صلی الله علیه و سلم مالی از بحرین ...

... بیان ...

... آورده شد ...

... نماز ...

یا رسول الله ...

آنحضرت صلی الله علیه و سلم ...

... آنحضرت صلی الله ...

... علیه و سلم ...

آنکه ناگاه ...

... آنحضرت صلی الله ...

... عبد الله ...

[illegible]

خصایلِ آن قبلهٔ کون و مکان | نرم‌ترین بود ز جمله جهان

صحبتِ او نیک‌ترینِ جهان | واه زهی صحبتِ فخرِ زمان

شرم فزون داشت ز دوشیزگان | کس بحیا پیش نبودی ازان

حلم شکوهش ز دو عالم فزون | قاف ز شرمش بزمین سرنگون

بد بزمین بر نظرش بیشتر | کم سوی افلاک فگندی نظر

کم بچپ و راست نمودی نگاه | بود عجب عادت آن دین پناه

هم نظر از گوشهٔ چشم آن همام | کردی اگر کرد علیه السلام

[illegible]

رغبت او سوی تواضع مدام بود بهر چاشتگه و صبح و شام

شمع تواضع بدلش داشت نور عجب و تکبر ز دلش بود دور

دعوت هر بنده و آزاد مرد هر که نمودش بدل اقبال کرد

دعوت هر کس ز غنی و فقیر می پذیرفتی شه روشن ضمیر

بود به تکریم بعین مردمان از پی یاران خود آن جان جان

[illegible]

اخلاق محمدی

بود چنین عادت آن سرفراز	کو نمودی سوی کس پا دراز
زانوی اصحاب بزانوی او	بود همی برابر بطریق نکو
	[یعنی در نشستن برابر نشستی نه پیشتر ۱۲]
جای فراخ از پی محفل مدام	بود مهیاش علیه السلام
محفلش ار تنگ شدی ز ازدحام	بود فراخیش ز صحب کرام
شفقت او بر سر خلق خدا	بود بسی بیشش ز هر رهنما
گر بهر تشنه چو رسیدیش پیش	کج بنمودی پیش آوند خویش
تا نشدی سیر نمیکرد راست	طرفه کجی بنگر ازان مرد راست
هر که بناگاه بدیدی ورا	هیبت او در دل وی کرد جا
چون شدی از صحبت او بهره یاب	گفت بدل ای دل ازین رو متاب
عاشق او شو بره خاک شو	بر در او میر کنون پاک شو
هر که دران صدر معلی رسید	او بجان رفته و خوش آرمید
بود صحابه همه اش پاک تن	کرده فدایش همه جان و تن
در حضر و در سفر او را رفیق	هر همه در بحر رفاقت غریق
از پدر و مادر و هم از پسر	عشق نبی در دل شان بیشتر
بر سر آن شمع چه پروانها	گرد بگردش همه وقت از وفا

لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم

وما ارسلناک الا رحمة للعالمین

وقت سخن چون گهی آمد هانش / گشتی اگر بر رخ شان عطر پاش

شاد شدی عطر وش اکاشتی / حرمت آن آب چنین داشتی

چونکه سخن گو شدی آن تیز هوش / هر همه چون غنچه بماندی خموش

پس صدف گوش فرا داشتی / تا همه از گوهر ش انباشتی

از پی کاری که شدی آمرش / مجمع با مور شدی حاضرش

زود هر آن کار همیگشت راست / راستی از راست گرایان بجاست

چون بگروهی برسید آن همام / کرد بر آن قوم نخست او سلام

هر که ملاقات بدو می نمود / او در این باغ بر وی می کشود

چونکه از خانه برون آمدی / در پی تزیین و تجمل شدی

راست نمودی به تن خود لباس / شانه بموساختی آن خیر ناس

سرمه کشیدی بدو چشمان خویش / آهو از آن چشم شدی سینه ریش

هر که شدی غایب از ایشان کسی / پرسش حالش بنمودی بسی

ور بشنیدی که شد است او علیل / بهر عیادت بر او آن خلیل

رفتی و تیماری او ساختی / ظل کرم بر سرش انداختی

هر که از ایشان بسفر رو نهاد / دست دعا از پی او می کشاد

ور شنیدی ز جهان رفت کس — کلمهٔ ترجیع همی گفت و بس

هم پی او خوب نمودی دعا — صلی علی ذاک رحیم الوری

هر که ازو بیشتر آزرده دل — بهر رضایش شدی او مشتغل

تا در وارش بر رضامندیش — گر بپسندد و نخواسته خرسندیش

میوه بوقتیکه رسیدی بباغ — صاحب باغات بعیش و فراغ

بر همه مهمانی او سے نمود — برکت آن باغ ز حد می فزود

خاطر اشراف سیادت پناه — داشتی از لطف نهایت نگاه

هم بنمودی دل شان استمال — هست همین شیوهٔ اهل کمال

بود گرامی بر او اهل فضل — هست گرامی بشر سهل فضل

با بد و نیک ار بشدی دو بدو — بود بهر کس همه دم تازه رو

عذر پذیرنده هر عذر خواه — عفو کن هر که نمودی گناه

راست سخن راسته دین حنیف — خوب شنیدی ز قوی و ضعیف

سید عالم بگه رو بهی — داشت پس پشت ز مردم همی

گفت ملایک پس پشتم روند — راه ز وان به که تجنب کنند

وقت سواریش پیاده ذکر گرد بگردش نمودی گذر

یا که سوارش نمودی چو خویش یا که بگفتی برود در پیش

خدمت خادم نمودی مدام خادم از و بود خوش و شاد کام

بود غلامان و کنیزانش بس لیک نبی جست تفوق ز کس

در خورش و پوشش و در هر امور بود بلندیش ز هر کار دور

هیچ تمیزے نمودی بکس عدل و سویت روشش بود و بس

از انس این طرفه حکایت شنو از صحیحین روایت شنو

گفت که ده سال چه صبح و چه شام بوده ام از خدمت او شاد کام

در حضر و در سفر آن پاک جفت گاه ز من تنگ نشد و اف نگفت

اف بود آن کلمه که مرد عرب چونکه شود تنگ دل آرد بلب

از پی کاریکه پیش ساختم یا که بتعویق بیند اختم

من ز زبانش نشنیدم چرا ای عجب از خلق شفیع الوری

پیش وی اندر سفری گوسفند آمد و شد پختن او را پسند

گفت یکے شخص ز یاران او ذمه ذبحش بمن آمد نکو

گفت دگر ذمه من سلخ او نشست گفت دگر پختنش از من نخست

گفت پیمبر که خطب آورم
جمله بگفتند که ما حاضریم

گفت پیمبر که ندارم پسند
آنست پسندیده نزد خدا

چونکه چنین گفت باستاد و لفت
در سفری از شتر آمد فرو

سوی مصلای خود آورد رو
عرض بکردند صحابه از و

حکم بفرمود شفیع الامم
جمله بگفتند که ما کافییم

گفت نبیند که یکی از شما
تو ز دگر پاره مسواک را

ذکر خدا را بقعود و قیام
گر برسیدی بدگر محفلی

قصد صدارت ننمودی خیال
تا که شود پخته پس آنگه خورم

از تو نبیند پی این در خوریم
در من و تان تا که نشوم من بلند

کو ز رفیقان بهست سوی تگرا
از پی گرد آوری هیمه رفت

بهر نماز آن شه فرخنده خو
باز تعجیل بگردید از و

که بکجا میروی ای نیکخو
بند شتر را برسن میکنیم

بهر چنین رنج و علل شافییم
حاجت خود از دگر آرد بجا

هان مطلب خیز و بیار و بیا
داشت باسب در همه راه و مقام

بود و بپیش آخر او منزلی
طرفه چنین صدر مبارک جمال

شد بیماران همین می نمود — که چنین خلق چه بایست بود

وانکه شد از محفل او فیضیاب — لایق خود فیض بباشد شتاب

یکدو ستهٔ دم هر که بد و تهی نشست — در دل او ظرفه چنین نقش بست

گر نه پرسی کس که هست گرامی مرا — ای عجب از خلق نبی الوری

هر که بحضرت نمودی کلام — جمله کلامش بشنیدی تمام

پس بی او ظرفه عجیب آمدی — اجوبه اش جمله عجیب آمدی

بیشتر از مجلس او بر نخاستی — جز بضرورت که از او اذن خواست

هرچه که بودی سبب ناخوشی — بهر کسی کردی از و دم کشی

بر نکشیدی ز دهن آن کلام — تا که ز ذکرش شنود آن کلام

هر که نمودی ادبی ساز گشت — عفو نمودش پس از آن درگذشت

گاه نمی خست از و انتقام — جز پی حق دیگر نیس این بد مدام

می نمودیش بتو عی ضرر — عفو نمودی بر اندی خطر

پیش مریضان بعیادت شدی — بهر عیادت نه بعادت شدی

ساختی اتباع جنائز مدام — هم بنمودیش دعا و السلام

بود بفقرا و گدا همنشین + — دوستی شان بدلش جاگزین

هیچ کسی را ز فقیرے حقیر — می نشمردی شه روشن ضمیر
در دل او هیبت و ترس از کسی — نامده گاهی ز دلیری بسی
نعمت حق را ز قلیل و کثیر — هیچ گهی می نشمردی حقیر
خصلت کس را به بدی هیچگاه — یاد نمیکرد رسالت پناه
عیب طعامی نه نمودی همی — در بدیش لب نگشودی همی
هرچه که مرغوب بطبع آمدی — شاه بخوردی و از آن خوش شدی
آنچه که مرغوب نبودش گذاشت — لیک ز عیبش لب خود بسته داشت
داشتی همسایه خود را نکو — بود گرامی بر او جار او
بود خبردار ز احوال شان — شفقت او بود بشان بیکران
حرمت مهمان بنمودی بسی — حرمتش از عز فزودی بسی
بود همیشه ز همه تازه رو — خرم و بشاش بوجه نکو
شغل بدو امر همیداشت بیش — ذکر بکردی و یا حاجات خویش
هرچه نمودی ز دو کار اختیار — بود همان اهون و اسهل ز کار
داشتی از قطع رحم اجتناب — مجتنب و محترز از کل باب
بود ز قطع رحم او را حذر — قطع رحم بود بر او سخت تر

۹۱

جامه خود گاه ز پیوندها | ساخت مزین ز قمیص و قبا
دوخت گهی کفش خود از دست خویش | محتشمان راشده زین سینه ریش
گاه سواری بفرس می نمود | گه شرف استر ازو می فزود
گاه چو عیسی شده بر خر سوار | گاه شتر گشت ازو نامدار
گاه دگر کس شده او را ردیف | صد شرف اندوز ز پشت شریف
گاه رخ اسب خود از آستین | پاک نمودی شه دنیا و دین
گاه رخش پاک نمود از ردا | بر فرس و فارس روحی فدا
بود دل آزرده ز طیره مدام | فال گرفتی و شدی شاد کام
طیره شگون بد بود و فال خوب | بگذر از اول در دیگر بکوب
فال بود قول که در وقت کار | از دگر بشنوی ای هوشیار
مژده رساننده مقصود تو | یا که بود دال پی سود تو
همچو که افلح چو یسار و بشیر | یا که مرا داست ز من یاد گیر
طیره بود آنکه یکی جانور | از چپ و یا راست نماید گذر
یا ز درختی کند آوازها | سحره و کفار بوقت نوا
از بد و از نیک شگون نگرند | هست بشرع نبوی ناپسند

زان همه اشیا که مرا درا پسند
بود اگر یافتی آن ارجمند

آیهٔ الحمد کلام قدیم
خواندی پی شکر خدای کریم

گفتی اگر در خورش آمد بلال
حمد خداوند علی کل حال

از خورش آنگاه که فارغ شدی
این کلماتش بزبان آمدی

الحمد لله الذی اطعمنا وسقینا وارونا واجعلنا من المسلمین

روی بسوی قبله نشستی بسا
بود بسی وقت بذکر خدا

از سخن بیهوده کردی حذر
کم بیهوده بزبانش گذر

بود همه وقت نمازش طویل
خطبهٔ او بود قصیر و قلیل

هم طلب مغفرت و توبه هم
کرد بجلسه ز صد ره نه کم

بود ز بس گریه و خوف خدا
وقت نمازش صدق و صفا

کامدی از صدر شریفش خروش
همچو که دیگ بشستی آید بجوش

بر سر نفس دنی و دیو دون
صاعقه از صدمه بر بزم کنون

جز مه روزه که نبی روزه داشت
بر سر این صفحه بجو اهم نگاشت

در مه عاشوره شه فخر قوم
ترک نکرد و همیداشت صوم

روزه بهر جمعه همیداشتی
کمتر و کم بود که بگذاشتی

[illegible]

بجای آورد ... [illegible]

و افضلیت نماز ... [illegible]

[illegible] صلی الله تعالی علیه وآله وسلم [illegible]

بهشت آسمان که عبادت [illegible]

به بعضی رکوع و بعضی سجود و بعضی

[illegible] بعضی تکبیر و بعضی تسبیح

و بعضی تهلیل و بعد از آن تعالی

با حضرت [illegible]

صلی الله تعالی علیه وسلم نماز

[illegible] واجب [illegible]

مرکب از قیام و رکوع و سجود

و تشهد و قرائت و تسبیح و تکبیر

و تهلیل تا مشتمل باشد بر عبادت

ایشان بعبادت جمیع

ملائکه

[illegible] سوره [illegible] فاتحه [illegible] سوره [illegible]
[illegible]
[illegible] سبحان ربی العظیم [illegible] سبحان ربی الاعلی [illegible]
[illegible]

[illegible]

عما ازعرض تا کرسی که ایشان را ... ورکوع ...

... ثواب ساجدان

... ثواب ... و تسبیح ثواب

سبحان و قاریان و تهلیل ...

مسلمات عامل آمد ...

... زیاده است ازین ...

سید عالم صلی الله تعالی علیه وسلم

چون بمقام ...

حال گفت ...

خطاب آمد ...

ساجده قادر است ...

نمازی ... محمدی باید رفت ...

کشتگان ... کشتگان

تا دعوت نمازی و ...

بادیه ضلالت را راه ... است

نمازی و گاهی اگر متوحش شوی

از خلق و ... تنها

[illegible]

صوم بد و شنبه و یوم الخمیس
بود همه وقت نبی را انیس

بیض که سه روزه بهر مه دراست
ترک مده سنت پیغمبر است

در مه شعبان شه نیکو خصال
روزه بسی داشت پی ذو الجلال

سید عالم چو بر فتی بخواب
بانگ نفس آمدی از وی شتاب

بود نه آن غرغره و نه غطیط
یا که چو محمل که نماید اطیط

خاند چو روباش شدی نا پسند
این دو سه الفاظ به بانگ بلند

هندی خراٹا

٦٧

هو الله لا شریک له

خواند دم خفتن خود این دعا | سید عالم شرف انبیا

ربّ قنی عذابک یوم تبعث عبادک

چونکه ز خواب آمدی آن پیشوا | ورد زبان داشت مدام این دعا

الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا والیه النشور

هدیه همی خورد ز صدقه حذر | داشت همه وقت شفیع البشر

صدقه و هدیه چه بود شرح ساز | تا در این نکته شود بر تو باز

صدقه بود آنچه برای ثواب | بهر فقیران بری ای کامیاب

پیش کسی خاص نسازی بدان | معنی صدقه بتو گفتم عیان

هدیه بود آنچه کسی را دهی | سنت و اکرام بر او می نهی

هر که بآن سید گردون سریر | هدیه همیداد قلیل و کثیر

کرد مکافات بمهر و سداد | مثل همان دادش و اکثر زیاد

هیچ تکلف نپی خوردنی | آگه نمیکرد بیان سخنی

[illegible]

چونکه شدی فاقه دو سه بیگه رنگ	بر شکم خویش همی بست سنگ
طرفه دگر بین که مفاتیح گنج	داد حقش بی سبب و دست رنج
طرفه تر است انکه قبولش نکرد	در ره حق جمله شمردش چو گرد
عاقبتش عاقبت آمد پسند	گشت پسندیده حق ارجمند
گاه فقط نانخورشتش سرکه بود	گفت چه آن خورد و تناول نمود
سرکه بود نان خورشش بهترین	خاص پی مرد قناعت گزین

یعنی سرکه

[illegible]

[illegible]

حواشی متعلقه صفحه
۳۹ علم الم و تسکین
کیابیه و تنالم آنحضرت را از اینها
علیه و سلم بجزی جزای
تحصیل و تقشیف اجرا
است با حفظ قوت و
نضارت جسم و حسن لون
بیشتر از آن که اهل تنعم و ترفه
دارند و این یک معجزه است از
معجزات است که نضارت و حسن لون
اهل دنیا بتناول اطعمه لذیذه
و باستعمال

بااستعمال لذائذ
و نوشیدنهای لذیذه و امثال
آن می باشد و اینجا فرو رفتگی
نان جو و لباس خشن
و در آن بلاس درشت بود
و با این همه حسن و جمال و
نضارت و لطافت صلی الله
علیه و سلم و علی آله علی قدر
حسنه و جماله و حسب فضله
و کماله بود و بعضی گفته اند
که وجه اول خصوصا

اهل مدینه را عادت بود
که چون حالی می بود و حاجت
ایشان در وزو می رفت تنگی ای
ایشان می بستند سنگ را
تسکین و تخفیف الجوع
آنحضرت صلی الله علیه
وسلم نیز بست تا بیاموزند
و با کلام اصحاب را که
نیست نزد وی چیزی که
استشباع و استبداد
کرده باشد آن و

اظهار کنند این حال را
و صاحب مواهب
میگوید که صواب آنست
که کردن آنحضرت را صلی
الله علیه و سلم باختیار و
طلب ثواب بود و برای
مجرد اعلام و اظهار حال
والله اعلم گفته شده
تسکین نور الله قلبه بنور
الیقین که قول این جماعت
که اطعام و سقی میکرد
۳

۶۹

[illegible]

گوشت جباری هم از ماکیان — خورد فرستادهٔ کون و مکان

دوست همیداشت که دوراً مدام — خوردی بذوق آن شه عالیمقام

گوشت ز دست بز اگر یافتی — شاد همی خورد نه رو تافتی

زینچه همیداشت نهایت پسند — گفت بیاران که تناول کنند

بر بدن خویش بمالید زان — کین ز مبارک شجر آید عیان

اولیه انگشت بخوردی طعام — جای نیش کی بود و معطل ادام

پس همه لیسیدی و می شست دست — دگر همین سان به شیر اندر است

خوردگهی نان جوین با تمر — خربزه میخورد بخرمای تر

خورد بخرمای تر او بادرنگ — کرده نه در کار الهی درنگ

خوردگهی کشک و مسکه بهم — سید کونین و شفیع الامم

رغبت او بود بحلوا مدام | شهد چو می یافت شدی شادکام
آب همی خورد نشسته مدام | لیک بدم شهِ عالی مقام
آب بقیه پی اصحاب دین | بود ولی قسمت او از یمین
شیر چو کیمیا از پی نوش کرد | گفت پس از خوردنش آن شاه فرد
هر که زما کول خورد ز طعام | از پس خوردنش کند این کلام

اللهم ارزقنا خیرا منه

وز پس نوشیدن شیر این دعا | یاد کند از سر صدق و صفا

اللهم بارک لنا فیه وزدنا منه

گفت پیمبر که شراب و طعام | هر دو زیک چیز بود بر دوام
نیست بجز شیر دگر هیچ چیز | چه که خردمند نماید تمیز
پوشش او جامه پشمینه بود | گاه کتان نیز در و می نمود
کرد بپا نعل به پیوندها | طرفه که شاهانش همه بندها
بود قمیص از همه جامه پسند | شاد ز پوشیدنش آن ارجمند
خواند پس از پوشش نو جامه‌ها | از سر اخلاص رسول خدا

اللهم لک الحمد کما البستنیه واسالک خیره وخیر ما صنع له

جامه خضرا به شهی مرسلین / بود پسندیده بقول رزین

گاه فقط بود یکی چادرش / بود ازان ستر تن انورش

کرده ز دو گوشه گره طرف دوش / زین سبب آن گشته ردا ستر پوش

کرده همه وقت نماز اندر ان / بود همین در بر شاه جهان

لیست چو دستار بسر آن امام / شمله پس پشت فگندی مدام

داشت یکی طرفه مخطط ردا / لیک خطش سرخ عجب جانفزا

آن همه جمعه فگندی ببر / چون بنماز آمدی آن خوش سیر

داشت یکی خاتم طرفه ز سیم / بود بهر وقت بدست قسیم

بود سه الفاظ منقش بران / هست همین نقش دل مومنان

اولش الله رسولش دوم / بود سیوم لفظ محمد رقم

که همین داشت گهش در یسار / لیک بخنصر شرف روزگار

میل دلش بود بخوشبو تمام / مجتنب از بوی بد او بد دوام

میل سوی غالیه بسیار داشت / از پی مالیدن تن کار داشت

بود ز کافور ز عودش بخور / بوی لباسش برسیدی ز دور

شستی از مشک گهی دست پاک / برده بکارش شه یوم الحساب

گفت که لذت بجهان از خدا | یافته‌ام اولش آمد نسا
طیب دوم هست درین شش جهات | قرة عینی سوم آمد صلوة
سرمه اثمد به دو چشمان مدام | در عمل آورد علیه السلام
لیک سه باره بهمین و دو بار | جانب چپ ساخت نبی اختیار
سرمه کشیده است در ایام صوم | روز بنگر در عمل لیل و یوم
از پس یک روز سر و ریش را | ساخته تدهین نبی الورے
او عمل خویش چنین داشتی | صوم اگر داشت نه بگذاشتی
داشت همه وقت تیامن نگاه | در همه اعمال رسالت پناه
بر رخ آئینه نظر داشتی | چونکه بدیدی زلفش و اشتی
وقت نظر آن شرف دو جهان | زین دو سه الفاظ شدی تر زبان

اللهم احسن خلقی کما احسنت خلقی

بود یکی کیسه که بس چیزها | داشتی در وی همه آمیزها
آئینه و شانه و مسواک بود | مکحله و گاز مشیز الوجود
سوزن و رشته همه این چیزها | بود دران کیسه نبی مصطفی
شیشه از زیت درین کیسه نیز | داشته با خویش مدام از تمیز

شغل مسواک نبی شکور — در شبی سه بار بکردی ضرور

گاه نکردی عمداً او قضا — هیچ ندادی بقضایش رضا

اول شب چونکه شدی عزم خواب — از پی مسواک نمودی شتاب

وقت تهجد چو ز خواب آمدی — این عمل از وی بشتاب آمدی

وقت برون رفتن بهر نماز — صبح گمان کردی همین شغل باز

سید کونین شفیع الامم — عون خود از همه میکرد کم

گاه همیگفت سخن با مزاح — لیک شدی راست سداد و صلاح

قصه شنو تو ز قول ثقات — مخبر و مشتهر چنین واردات

هست روایت که کسی از رسول — خواست سواری و نمودش قبول

گفت که بر بچه اشتر سوار — سازمت اکنون تو بر وعم مدار

گفت که بر بچه نشینم چسان — کش نبود تاب ز بار گران

گفت که اشتر بجهان گر بود — بچه از ماده اشتر بود

قصه دیگر که بسی خوشتر است — مستند از طیبت پیغمبر است

رفته زنی پیش رسول زمن — گفت که بیمار شده شوهر من

او طلبید است بیا پیش او — مرا تم او باشد بی ریش او

گفت برو و بشنوی تو مر آن جوان | گشتش پیر و چشمش هست سفیدی عیان

زن ز نبی چونکه چنین گوش کرد | زود وداع خرد و هوشش کرد

رفته دوان چونکه بخانه رسید | شد چو در و شوهر خود خفته دید

بر سر او رفته و چشمش گشود | مرد ز خواب آمد و غوغا نمود

گفت که این چیست تو دیوانهٔ | از خرد خویشتن تو بیگانهٔ

گفت شنیدم ز پیمبر خبر | هست بچشم تو سپیدی مگر

گفت بلی بین که سیاهی هم است | ابیض و اسود بنگر بچشمم است

خیز و بگیر از پی خود حصه | هست در این باب دگر قصه

پیرزنی چشم زنی چون هلال | کرد ز خورشید رسولان سوال

گفت دعا کن که بجنت خدا | ره دهدم با تو بیوم الجزا

گفت ز پیران بجنان هیچکس | راه نیابند خدا گفت و بس

پیرک بابک چو شنید این خبر | مویه کنان موی کنان شد بدر

هفت فلک گفت که بر من فتاد | مژده کجا مرد زمین شد بباد

خنده کنان گفت بیامد نبی | هان بشنو از قول خدا اجتبی

گفت خدایم که بیوم الحساب | بهر مطیعان چو ببخشم ثواب

گرچه بود پیر جوانش کنم — هرچه ز من خواست بحالش کنم

قال الله تعالی انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا

پیرزن از وی چو چنین مژده یافت — خرم و خندان سوی خانه شتافت

بیان امهات المومنین یعنی ازواج مطهرات رضوان الله تعالی علیهم

اول ازواج رسول خدا — هست خدیجه همه پیشوا

قصه او جمله بصدر کتاب — گفته ام ای قاری والاخطاب

سوده بود دختر زمعه دگر — پیر چو گردید پس آن نامور

خواست نبی تا که طلاقش دهد — جرعه از جام فراقش دهد

او ز نبی گفت مکن اینچنین — رحم نما بر من زار و حزین

باش که در حشر ز ازواج تو — باشم و زین خسته رضامند تو

عایشه را نوبت خود میدهم — منت خود بر سر او می نهم

گشت رضامند و بحالش گذاشت — منت خود بر سر او طرفه داشت

هست ز ازواج رسول الوری — عایشه صادقه با وفا

پیشتر از هجرت سه و دو سال — کرد نکاحش شه نیکو خصال

وان دگری گفت که سه سال پیش — عایشه را کرد ز ازواج خویش

عائشه شش ساله در آن وقت بود / کامده در عقد نبی الودود

در مه شوال ز هجرت دو سال / رفته بهم خفته دو صاحب جمال

عائشه نه ساله در آن وقت بود / کین شرف تازه بعقدش فزود

رفته ز عمرش هم چنین هژده سال / رفته پیمبر سوی دار الوصال

او بمدینه سن پنجاه و هشت / چون بگذشتند ز عالم گذشت

در همه ازواج رسول الودود / باکره جز عائشه دیگر نبود

کنیت او دانی ام عبد الله است / از صفتش عقل و خرد کوته است

از همه ازواج رسول کریم / حفصه بنت عمر است ای ندیم

قصه او بین که مگر ز اتفاق / داد چو خیر البشر او را طلاق

آمده جبرئیل ز رب العباد / گفت که رجعت کنش ای خوش نهاد

همت خود بر خوشی او گمار / حفصه بود قائمه و روزه دار

رجعت از او کرد و دلش شاد ساخت / خاطر ویرانه اش آباد ساخت

وان دگری گفت که فاروق را / شد نبی از رجعت او غم زدا

هست ز ازواج شفیع الانام / آنکه بود ام حبیبه بنام

بهر رضا مهتدی ایزد دو بار / ساخته هجرت ز وطن اختیار

۹۹۰۳

UNIVERSITY LIBRARY
ABDUL HAI FIRANGI MAHALLI COLLECTION
MUSLIM ... ALIGARH

مقطعه مقطعه
خامس حکومت
معاویه بن ابی سفیان
در سال چهل و پنج
یا چهل و هفت یا پنجاه و
یک هجرت وفات یافت
مروان بن الحکم [illegible]
قبل معاویه در زمان
زمان [illegible] مدینه عامل بوده
[illegible] که [illegible]
جنازه وی [illegible] رفت

واسناد او [illegible] در صحیح
[illegible] شصت و سه از او در صحیح
فاتح شد و در [illegible]
شصت سال بود و
مرویاتش در کتب متداوله
شصت حدیث است
از آنجمله متفق علیه چهار
حدیث است و نزد
مسلم شش حدیث
دیگر [illegible] و

[illegible]
[illegible] ۱۲
صحیح [illegible]
[illegible]

تعالی [illegible]
با [illegible] حبیبه [illegible]
ام حبیبه و وی بنت
ابی سفیان بن حرب بن امیه
بن عبد شمس بن عبد مناف
نسب اطهر او در نسب
مبارک آنحضرت صلی الله
تعالی علیه و سلم در عبد مناف
نزدیک می شود و وفات
وی در زمان معاویه رضی
در سال چهل و دو یا چهل و
چهار از هجرت

واقع شده [illegible] روضة الاحباب.

بازنخستین بجحش رفته بود
خواست کهما نجاشی نبی الودود

تولیت خویش بعثمان سپرد
جمله مهرش شه حبش شمرد

بود ز دینار بوقت شمار
چار صد اما همه کامل عیار

وان دگری گفت بخالد فتاد
تولیتش آنکه سعیدش نژاد

کیست سعید آنکه ز عاص است پور
خوانده ام از دفتر اهل شعور

رفته ز هجرت چو چهل سال و چار
رفته وی از عالم ناپایدار

دختر جحش آمده زینب بنام
نیز ز ازواج رسول انام

مادر او عمه پیغمبر است
او به نسب از دگران برتر است

زید بن الحارثه بد شوهر او
عتق پیغمبر فرخنده خو

چون ز قضا زید بدادش طلاق
آمده در عقد نبی زاتفاق

در سن [illegible] و در [illegible]
رفته ازین دایره بی سکون

گشت دم مردن او آشکار
نعش که رسم است کنون در میان

سوده رضی الله عنها ساخته شده بود ... فاطمه رضی الله عنها بود و ساره ... اسماء بنت عمیس

انچه چو گهواره برای زنان | طرح نمایند پی ستر شان

نعش همین است که شد شرح این | یاد بسازند او آفرین

از جنبش این رسم نمودار شد | بود یکی اول و بسیار شد

اول از ازواج ز روی وفات | بعد نبی اوست درین کائنات

بود جویریه ز ازواج او | دختر حارث بشمائل نکو

آمده در جنگ بنی المصطلق | او شده ماسور ز تقدیر حق

ثابت بن قیس در آن جنگ بود | شد چو جویریه بسهمش ربود

گفت جویریه مکاتب از و | رفته بنزد نبی آن نیک خو

بود بصورت سیه ناکاسته | نقد کتابت ز نبی خواسته

گفت نبی نقد نمایم ادا | لیک بخواهم ز تو نی مر ترا

کرد جویریه بجانش قبول | زین سبب آمد بنکاح رسول

در سن پنجاه و ششم فوت کرد | راضی از و باد خدا و نفرد

آخر ازواج ز روی وفات | اوست درین دائره شش جهات

گفت دگر آخر میمونه است | باد خدا راضی از ان حق پرست

۸۰

هست صفیه هم از ازواج او — قصهٔ او جمله بگویم بتو
گلشن یعقوب از وی پربهار — اوست ز هارون نبی یادگار
او شده در غزوهٔ خیبر اسیر — ساختش آزاد بشیر و نذیر
پس علم از وصلتش افراخته — مهر وی آزادی او ساخته
سال چو پنجاه ز هجرت گذشت — او بجنان رفته ازین شوره دشت
حضرت میمونه ز ازواج وی — خالهٔ خالد بوده آن نیک پی
خالهٔ عبد الله عباس اوست — خالهٔ خالد که غزا داشت دوست
در سن پنجاه و یکم زین جهان — رفته ز عالم سوی دار الجنان
لیک رقم کرد یکی از ثقات — در سنه ستة و ستین وفات
در سرف آن شمع شبستان دین — مدفن او گشت چو خلد برین
هست دو فرسنگ حرم زانمکان — راه مدینه است پی رهروان
موضع انکاح و زفافش همین ست — ورحق میمونه چه میمون زمین ست
وشده زین قول که هست از رواة — آخر ازواج نبی در وفات

حکایت

قصهٔ دیگر ز کرامات او — آنکه بدیدم همه گویم بتو

عزم مدینه چو ز بیت الحرام
کردم و کردم بگزارش قیام

بود شبی گرسنه بودم بسی
هم چه که در قحط بود مفلسی

از کس و ناکس ز رفیقان خویش
نان طلبیدم چو من سینه ریش

هیچکسی پارهٔ نانم نداد
پاره ز نان پارهٔ گندم نداد

از پی تسلیم رساندم بعرض
کای شده مهمانی من بر تو فرض

بود مخفف بسر قبر او
چون پی زنهانی امیران نکو

دست بآن پرده درانداختم
نزد طلب در پی نان باختم

یکدو سه عنقود عنب یافتم
روزه بودم دامن شب یافتم

خوردم و دادم برفیقان خویش
مرهم لطفش بنهادم بر ریش

طرفه دگر آنکه در آن وقتها
بود عنب از همه عالم جدا

اول سرما بد و هنگام دی
کس بعنب چون برد آن وقت پی

باد خدا راضی از آن بر دوام
باد ز من بر سر روحش سلام

بنت خزیمه دگر آن زینب است
گویم از ازواج رسول رب است

در سیوم سال ز هجرت رسول
ساخته در عقد نکاحش قبول

بود و سه ماه ازین دار شتت
رفته خرامان سوی باغ بهشت

[illegible]

سلک گهر طرفه نکو سفته شد — ذکر ز ازواج نبی گفته شد

ذکر زنانیکه نبی اکرم — کرد از عقد نکاحش ندیم

اول ایشان فاطمه ضحاک بود — کو ز حرز عاری و بیباک بود

بود بعقد نبی آن طرفه دون — آیت تخییر نمودش برون

طالب دنیا شد و دادش طلاق — سید عالم شرف نه رواق

پشک شتر جستی و گفتی که من — بخت بدم بود بدو زن زمن

شنگه بدنیا نظر انداختم — سوختم از وی چو بد و ساختم

خواهر وحیه که شراف است نام — که وی با عقد شده خاص و عام

گشته نهم بستر او دین پناه — باز ندانم که کجا برده راه

بنت هزیل آنکه بود خوله نام — آمده در عقد رسول انام

ان وهبت نفس بشانش رسید — بی مهر او نزد نبی آرمید

وان دگری ام شریکش بخواند — آنکه ز تاریخ نبی حرف راند

وان دگر اسماست که چون سینه بست — گفت چو سید به تنش برد دست

گفت تو با شه بخدایم پناه — داشت نبی دست خود از وی نگاه

داد طلاق و ز برش دور کرد — بود همین وجه که مهجور کرد

بود زنی عمره بنت یزید ❊ هست غفاری زن دیگر

عالیه بنت ظبیان دیگر است ❊ کز شرف بستر او شسته دس

هست دیگر خرصلت ایجوان ❊ قبل دخول آنکه بحق داد جا

قصهٔ دیگر ز زنی نابکار ❊ با تو بیان میکنمش یاد دا

یعنی ملیکه لیثیه ۱۲

بود زنی کرد نبی عقد او ❊ چون شده آن زن به نبی

گفت هبی نفسک از وی رسول ❊ تیره شده گشت ز سید بلوا

یعنی هبی لی نفسک نفس خود بمن ده ۱۲

گفت که هستی تو ز بازاریان ❊ من بریاست علمم در جهان

کاخسیسان ز نفیسان مجو ❊ بار دگر این سخن از من مگو

داد همانوقت رسولش طلاق ❊ حیف که او شد ز چنین جفت طاق

آن همه زنها که نمودم بیان ❊ آمده در تذکره حالات شان

عقد ازین جمله نبی کرده بود ❊ لیک تن او به تن شان نسود

داد پس عقد بایشان طلاق ❊ ماند بهر دو طرف آن امر شاق

خطبه نمود و نه ز نی را نبی ❊ گفت ابنش اوست زوج اجنبی

یعنی ... ۱۲

در همه عمرش به تنش هیچگاه ❊ هیچ مرض طرفه نبرده است راه

گفت که نزد پاک خدا بهر او ❊ خیر نباشد در وای نیک خو

قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم ۱۲

پس بنیش ترک ازین رو نمود | دید که در وی بنود هیچ سود
بود زنی خطبه نمودش رسول | تا که بخدمت کند او را قبول
والد او گفت که بر جسم او | داغ سفید است بگویم بتو
دختر او بود مبرا ز عیب | چون بر او شد شده ظاهر بعیب
مهر زنانیکه رسول خدا | عقد نمود است بیانش نما
قول ثقات است که پانصد درم | بود همه را نه زیاده نه کم
ام حبیبه و صفیه مگر | هست ازین دایره بیشک بدر

بیان اولاد امجاد حضرت خیر الرسل صلی الله تعالی علیه و آله وسلم

هست یکی قاسم ازان اولین | گشت ابو القاسم ازان شاه دین
ثانی شان شهره بعبد الله هست | طیب و طاهر لقب آن شه است
لیک بقولی است که طاهر دگر | هست ز طیب بشنو ای نامور
دختر پیغمبر عالی تبار | بیشک و بی شبهه بدان چهار

زینب و کلثوم و رقیه بدان — فاطمه شد خوردترین بیگمان
قبل ز اسلام و ز سن تمیز — این پسران زاده و مردند نیز
حالت اسلام بناتش تمام — یافته و گشته ازان شاد کام
آمده از بطن خدیجه تمام — این همه اولاد شفیع الانام
از پس هجرت بمدینه درون — کرده چو سلطان دو عالم سکون
ماریه قبطیه ز خیر الانام — زاد پسر وارث براهیم نام
گفت یکی عالم عالم فروز — ماند درین دایره هفتاد روز
وان دگری گفت که تا هفت ماه — زیست سپس خلد شدش جایگاه
وان دگری گفت درین دار دون — سیزده ماه ماند و دگر شد برون
این همه اولاد که مذکور شد — بلکه [illegible] منزل شان گور شد
رفت مگر فاطمه بعد از وفات — از پس شش ماه ازین شش جهات

رخت سفر بسته بجنت رسید | یافت وصالی و بخلد آرمید

دختر اول ز رسول خدا | نیست مگر زینب و ذکرش ثنا

بهر ابی العاص زنش خواستند | حجله بوصلت بهم آراستند

او پسری زاد علی نام گشت | آن پسرش حیف بطفلی گذشت

زاد یکی دخت امامه بنام | شد چو جوان آن مه عالی‌مقام

سیده چو رفت بدار البقا | او شده منکوحه شیر خدا

چون اسد الله بجنان آرمید | او بزنی بهر مغیره رسید

او پسر نوفل بن حارث است | حارث عم شه روز الست

زاد امامه ز مغیره پسر | او شده موسوم به یحیی شهر

ذکر کن از سیده دو جهان | فاطمه مخدومه کون و مکان

او بنکاح اسد الله رسید | نسل پیمبر شده از وی پدید

بهر علی زاد گرامی سه پور | زان دو پسر زد بکونین نور

بر فلک مجد و علا نیرین | هست یکی زان حسن و یک حسین

ثالث بالخیر دگر محسن است — آنکه بطفلی ز جهان شست دست

از پس او گشت رقیه عیان — رفته بخوردی ز جهان در جنان

زاد دگر دختر زینب بنام — دختر نیک اختر عالی مقام

او زن عبد الله جعفر شده — زو پسری نام علی آمده

آن پسرش گشت بخوردی هلاک — باد برو رحمت یزدان پاک

سیده پس زاد دگر دختری — بر فلک رشد و هدی اختری

داشته زهراش ام کلثوم نام — زوجه فاروق شد او لا کلام

آمده از وی پسری در وجود — زید شدش نام جواد و ودود

بعد عمر عون از و عقد ساخت — عون چو شد فوت محمد نواخت

فوتش جهان کرد محمد چو طی — شد زن عبد الله فرخنده پی

این سه کسان و ان پسری جعفر اند — ابن اخ حیدر و پیغمبر اند

[illegible]

[illegible]

وز پس این ذکر رقیه نما | آنکه بُوَد بنت رسول خدا
زوجهٔ عثمان بُوَد آن خوش سرشت | بدر چو شد فتح شد او در بهشت
پس ام کلثوم رسولش بداد | دید که عثمان ست بسی خوش نهاد
سال نهم بُو ز هجرت که این | رفته ز دنیا سوی غار برین
بو لهب آن عم رسول کریم | عتبه عتیبه دو جوان اثیم
داشت ز ابنای خود آن بدنهاد | آن دو جوان را بزنی هر دو داد
چونکه بُدی دعوی پیغمبری | گرد شدند آن دو از این دو بری
هر دو بدادند طلاق این دو را | حور شدند از کف دیوان رها
وز پس آن زوجهٔ عثمان شدند | حور بجهانی غلمان شدند

بیان اعمام آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

ذکر ز اعمام پیمبر نما | عقدهٔ تعداد ز ایشان گشا
حارث و پس بو لهب ست و زبیر | پس قثم و حمزه و عباس خیر
نیز ضرار ست و ابوطالب است | عبد الکعبه بُده این را ز دست
حجل مغیره است بعالم شهیر | آخر این جمله تو غیداق گیر

[illegible]

بعوض او بود [illegible] و
والها با اسلام آورده [illegible]
روز فتح مکه اقامت [illegible]
ودیعا با اهلبیت بچاه و [illegible]
سال و در دار اسلام [illegible]
دو سال [illegible]
روز جمعه بعد از [illegible]
رجب و [illegible]
نماز خواند عثمان [illegible]
بر ایشان و دفن [illegible]
بقیع [illegible]
[illegible]

[illegible]

ابو عماره و اسم او بود [illegible]
از رسول خدا صلی الله تعالی علیه
و آله و سلم بچهار سال و برکه
چو دادن او دو کس که عزت
داد اسلام را الله تعالی
بهم اثنا و اسلام ایشان در
سال دوم بود از بعثت
در قبل سال ششم و گفته اند
که شیر خورد [illegible] ایشان
و رسول خدا [illegible]
ابی لهب [illegible] است می
[illegible] آنکه گفته شود که
رضاعت هر دو [illegible]
بود و شهید شده در احد از
دست وحشی بعد از آنکه
دو سال و هشت ماه از
هجرت گذشت [illegible]
[illegible]

[illegible]

که رسول الله صلعم شد بوصیت پدر خود ابو طالب از برای فضیلت و بزرگی که از جهت علم و فضل و اخلاق کریم داشت ۱۱ حجل بفتح حاء مهمله و سکون جیم و نام او مغیره بود یعنی قید و خلخال [illegible]

بیان عمات آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم

ذکر ز عمات نبی کن دگر | تا شنود این ذکر بعالم سمر
عاتکه و اروی و ام حکیم | هست صفیه پس ازان ای کریم
ذکر ز بره ز امیمه نما | این همه بودند بکفر آشنا
حمزه و عباس صفیه سه کس | ذایقه دین بچشیدند و بس

بیان موالی آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم

زید بن الحارثه اول پذیر | پس پسر او باسامه شهیر
هست ابوکبشه و ثوبان دگر | از پس شقران انیسه ششم
ذکر ابوکبشه شنو ایجوان | هست شمارش ز همه بدریان
گشته بروزیکه خلیفه عمر | داخل جنت شده آن نامور
وز پس او ذکر ز شقران نما | کو شده موروث رسول خدا
کز پدر او را بوراثت رسید | وان دگری گفت مر او را خرید
هم ز موالی رسول خدا | هست یکی رافع رفعت گرا
راعی انعام پیمبر یسار | کو شده مقتول ز مشتی شرار
هست ابورافع فرخنده نام | هدیهٔ عباس به خیر الانام

۹۱

وقت همه مذهب کفار داشت	چون علم زهد و هدا بر فراشت
رفت ابو رافع و زین ماجرا	مژده رسان شد بر رسول خدا
چونکه ازین مژده دلش شاد کرد	از پی آیین بود که آزاد کرد
بود یکی دایه بسلمی شهید	بهر پرستاری شمس منیر
وانکه بد و زاد ازو یک پسر	منشی حیدر شده آن نامور
هست ابو موهبه و دیگر غلام	وان دگری بود فضاله بنام
رفت فضاله چو باقلیم شام	صبح حیاتش شده مبدل بشام
این همه خدام نبی معتق اند	بهر رضامندی خاص حق اند
نیز بود مدعم فرخنده خو	کان ز رفاعه برسیده بدو
او شده در غزوهٔ وادی القری	یافت شهادت برضای خدا
کرکره زان جمله شمر ابجوان	هوذه ابن علی کامران
شاه یمامه که بود آن سرفراز	کرکره را داد بحضرت نیاز
ساخته مقبولش و آزاد کرد	صد دل ازین گونه نبی شاد کرد
هم ز موالی تبشر زید کور	جد هلال ابن یسارش بگو
هم ز موالی طهمان و عبید	آمد و اینک بما ضبط و قید

۹۳

هم ز موالے علیه السلام — بو ویکے قبطی ما بور نام
کو ز هدایای مقوقس رسید — او ز موالی شد و خوبی گزید
نیز ابو واقد و یا واقد است — باز هشام آمده ای حق پرست
هم ز موالی است یکی بو ضمیر — بو ولفی آمده آن مرد حر
ساختش آزاد بروز حنین — از زره افضال شه خافقین
هم ز موالی شفیع الانام — بو ویکی زان همه احمر بنام
کنیت او بو مگر بو عسیب — باغ جنان باد مرا و نصیب
هم ز موالی بشر بو عبید — نیز ابو هند درین ضبط و قید
انجشه هم اند حدی ساختی — بر شتران صد طرب انداختی
ذکر سفینه تو درین بحر آر — تا که رسد کشتی تو بر کنار
زوج با همیرام سلمانش نام — داشت سفینه پی خدمت غلام
ساختش آزاد ولی شرط کرد — کو نشود هیچ که از زوج فرد
گفت گر این شرط نمی بود هم — دوری او داشت دلم را ذم
وز پس آن ذکر لبابه کنم — لیک ابو بسر او افکنم
شکر که این فصل بآخر رسید — ذکر کنیزان زد و لم سر کشید

بیان کنیزکان آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

سلمی و رضوی و امیمه شمار	ام ضمیر از پس آن بر نگار
ماریه و برکه و شیرین بگیر	پس ام ایمن بنگار ای دبیر
برکه همان دان که چو سید بزاد	مادرش او را بکنارش نهاد
نیز ام رافع فرخنده نام	خادمه سرور خیر الانام
خضره و انگاه خویله نگار	آمده میمونه هم اندر شمار
بود شش از قوم قریظه کنیز	لیک ندارم ز اسامی تمیز

اسامی خادمان آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

خادم سید انس آمد نخست	آنکه بخدمت کمری بسته چیست
هند بن الحارثه آمد دوم	نیز بن الحارثه اسماء سوم
چارم ایشان تو ربیعه بگیر	گویمری کعب بود بی نکیر

بدهم ایشان هست سعاوت وقار | شهره بعبد الله عالی تبار

زاده مسعود بود آن دلیر | کو سر بوجهل برید چو شیر

عقبه عامر ششم آمد بدان | هفتم ایشان هست بلال ایجوان

ثامن شان سعد بدان بی نکیر | تاسع ذومخمر روشن ضمیر

زاده اخت شه نجاشی است | پاک بود آخ زاده آن حق پرست

هست بکیر ابن شداخ ای پسر | نیز ابوذر غفاری بشمر

ذکر اسامی حراس آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

ذکر ز حراس رسول کرم هم | روز معارک گه امید و بیم

سعد معاذ آمده در روز بدر | حارس آن سید ذی الجود و قدر

مسلمه را بود محمد پسر | روز احد بد بحفظش بسر

هم شده ذکوان بن عبد قیس | او باحد بود نگهبان کیش

گشت چو احزاب ز بیر العوام	بود نگهبان رسول انام
بود بخیبر سه نگهبان ورا	کرده فدا جان پی خیر الوری
هست بعباد بن بشر نام نه	اول حراس حراست نظام نه
سعد سپهدار عجم وان دوم	هست بو ایوب از ایشان سوم
بود نگهبانش بوادی القری	آنکه موزون شده ذکرش نما
یعنی بلال آنکه بوده از حبش	باد خدا راضی ازان مرد خوش
کرد چو این آیت قدسی نزول	ساخته موقوف نگهبان رسول

وَاللّٰهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ

بیان اسامی ایلچیان آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم

عمرو امیه سوی شاه حبش	گشته روان خرم و شادان و خوش
بود شه حبشه بنام اصحمه	هست عطیه بعرب ترجمه
شهره آن شاه بنجاشی است	شد چو محقق مده آن از دست
داد رسوش چو کتاب رسول	باسر و چشمانش نموده قبول
نامه نامی بسر و چشم خویش	زود نهاد آن شه درویش کیش

زیر شد از تخت خود آن تاجور — نامهٔ نامی زده چو گل بسر

پس بتواضع بزمین بر نشست — نفس ز رنگینش بزمین نقش بست

نامهٔ والا بگشاد از نورد [illegible] — خواند بدینش همه اقرار کرد

طرفه دگر آنکه بسال نهم — رفته بآن دار ازین دیر گم

چون خبر او بمدینه رسید — بهر نمازش شه دین صف کشید

غایب ازو کرد نمازش ادا — یاد بران موت و صد جان فدا

وجیه کلبی دگر ایشان ششم — کو بسوی روم شده بی سپر

نامه رسید بر قیصر رساند — در عجب افتاد چون آن نامه خواند

زانکه [illegible] این رسالت بر آن — یافته چون کرد تفحص در آن

[illegible] اسلام بصحابت نمود — خاسته قومش بی انکار زود

طرفه بلا و فتن انگیخته	باز نموده در آویخته
عاقبت آنان ز جنود عجم	گشته فراری و تبه سربسر
شاه فراری شده از ملک شام	رفت سوی روم نمودش مقام
ثالث عبدالله عالی گهر	ابن حذافه بود آن خوش سیر
شد برسالت سوی ایران زمین	همره او بود کتاب مبین
داد بخسرو چو گرفتش بدست	خواند و شده خیره و تیره چو مست
نامه والا بغضب پاره کرد	از پی تدبیر خود این چاره کرد
ابن حذافه خبرش چو رساند	مزقه الله پیمبر بخواند

[illegible]

۹۹

عاقبت الامر ز دست پسر — کشته شد آن خیره سر از بد بشر

رابع شان حاطب بن بلتعه است — کو بسوی مصریان بسته است

رفته و نزدیک مقوقس رسید — شاد شد آن شاه چو نامه بدید

گشته باسلام قریب و بداد — هدیه پی حضرت خیر العباد

ماریه قبطیه و شیرین دگر — هر دو دل آرام و دو نیکو سیر

استر ابیض شده دلدل بنام — تیز رو و تیز دو و تیز گام

هست یعفوری که ز دینار هم — بود یکی الف نه زاید نه کم

بیست بد از جامه وران هدیه نیز — هر همه پذرفت و نمودش عزیز

خامس شان عمرو بن العاص وان — کو شده چو سیل بعمان روان

عبد و دگر جیفر عالی تبار — هر دو ز ابنای جلندی شمار

هر دو سلاطین بعمان بدند — نامه چو خواندند مسلمان شدند

منع نکردند بن العاص را — از پی اجرای زکوة و قضا

یعنی اجرای احکام خدا زکوة و اسقاء [illegible] قضا

عمرو بود آنجا که رسول خدا — رفت بفردوس ز دار الفنا

سادس ایشان ست سلیط بن عمرو
رفت سوی شاه یمامه بامر

هوذه که ابن علیش بود نام
خواند چو آن خط شفیع الانام

گرچه وی اکرام و تواضع نمود
بود دلش سنگ و سیاه و کبود

خط نه نوشت آن شقی بدنهاد
پاسخ آن خط بزبانی نهاد

گفته فرستاد که این کار تو
هست بسی نیک و سزاوار تو

منکه درین قوم خطیب آمدم
شاعر و دانا و لبیب آمدم

گر تو خلافت بسپاری مرا
بعضی ازین ملک گذاری مرا

تابع تو گردم و فرمان برم
جادهٔ دین تو بدل بسپرم

چونکه شنید این همه پاسخ رسول
در دل پاکش نگرفت آن قبول

عاقبت الامر مسلمان نشد
سوی جنان حیف که شیطان نشد

سابع ایشان ست شجاع دلیر
کو سوی بلقا شده رهرو چو شیر

هست شنیدم که در اقصای شام
طرفه یکی بلده و بلقاش نام

حارث غسانی سلطانش بود
حارس او بود و نگهبانش بود

نامهٔ سید چو بآن شوم بخت
آمده چون مار به پیچید سخت

نامه نزد از خشم و غضب بر زمین
لعن بر و باد ز چرخ برین

غاوی و بدبخت شد از سرکشی | غرق شدش از پی آن سرکشی
قیصر روم این خبرش گوش کرد | گفته فرستاد که هرزه مگرد
تو ز چنین کار عنان بازکش | زهر بود ذائقهٔ او مچش
تا سن شان ابن امیه شمار | لفظ ابی فوق امیه برآر
نامه گرامیش مهاجر شمر | کان شده تحقیق ز اهل سیر
شد بسوی حارث حمیری | بود بملک یمنش سروری
تاسع شان هست علا آنکه او | بود ابن الحضرمی نیک خو
شد سوی منذر بن ساوی که او | بود به بحرین شه کامجو
نامه چو خواند مسلمان شده | چرخ بدی را سه تابان شده
رفت عاشر جبل و اشعری | سوی یمن بهر پیام آوری
شاه و رعایا همه مومن شدند | مومن و مسلم و موقن شدند

اسامی کاتبان آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

چار خلیفه چو عناصر چهار | جمله درین کار بهم چار یار

ابن فهیره است بعد از شهیر	ثابت بن قیس دگر یا دگیر
وز پس آن خالد ابن سعید	هست دگر زید گرامی فرید
وز پس آن حنظله بن ربیع	کز قلم خویش نوشتی بدیع
باز ابی است بن کعب نکو	قاری قرآن است بوجه نکو
ثابت بن قیس معاویه هم	آنکه بشام است امیر علم
بود بن الارقم عبدالله	کاتب سلطان رسالت پناه
هست شرحبیل کتابت کفیل	ختم شد این فصل بلا قال و قیل

اسامی نجبای آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم

آن همه بودند ذوی الاختصاص	مطلع انظار عنایات خاص
آنکه همه شمع محافل شدند	مورد انعام عنایت شدند
چار خلیفه پس از آن بوده است	حمزه و مقداد و پس جعفر است

شمهوقی ۱۰۲

مشعله صهم سعاویه بن ابی سفیان کنیت ابو عبد الرحمن
بعد اسلام آمده در حنین رفتح و
کتابت وحی از کفتهای نوشت
در عمر رضی [illegible] و شام کتب
در زمان عمر رضی
استقلال شد به شام و در زمان عثمان رضی
و از آن تا چهل سال و فات یافت
در سن شصت در رجب [illegible]
هفتاد و هشت و بود و دو بی از او
[illegible]

در برابر آن مبارک
ماه بر دو از شریعت و از او مبارک و
برکند سوره فتح نبی و کلام و مواضع
بود و مرا بود [illegible]
و گذاشت [illegible] ابوالحسن و وقت
و بعد از خلافت [illegible] علی قتل عثمان
رضی الله عنهم گفت معاویه رضی و
عایشه رضی نیز موافق او در وقت
استعمال در قصاص از قتل عثمان
رضی تا حرب شتر و مردم را فتنه
و در رنگ مصلحت دید علی رضی

تا قتل کرد و در خلافت این
منازعات خلافت [illegible] علیهم
صهم اسم آن عبد الله بن عمرو
بن عبد [illegible] قرشی [illegible]
کنیت [illegible] و در سوره کتبه مبارکه
[illegible] سال هشتم
[illegible] قبل از ظهور فتح [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] استغفار [illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible]

سیوم عروه بن مسعود ثقفی
[illegible]

[illegible] سال اول [illegible] بعثت [illegible] [illegible] مقام عثمان [illegible]

بست ۱۳ روضة الاصحاب

حضرت سلمان و بلال این یار این همه را شفیق و یاروان		[illegible] بن مسعود و حذیفه شمار [illegible] شان حضرت عمار روان

[illegible] عبد الله بن [illegible] [illegible] قرشی [illegible] چهار سال [illegible] [illegible] واقعه [illegible] که [illegible] ولادت روشن گردانیده و [illegible] [illegible] یاسر بن عامر [illegible] [illegible] ابو حذیفه [illegible] [illegible] گردانیده و [illegible] ابو حذیفه [illegible] بزرگوار در [illegible] [illegible] حلیف و موالی بنی مخزوم	[illegible] [illegible] عبد الله [illegible] [illegible] ابو الیقظان [illegible] [illegible] ابن یاسر رضی الله تعالی عنه [illegible] بلقب [illegible] و [illegible] و کنیتش ابو [illegible] الیقظان حلیف و مولای [illegible] بنی مخزوم [illegible] مولای [illegible]	[illegible] ثم [illegible] [illegible] حضور [illegible] [illegible] و کنیتش [illegible] سال سی و پنجم هجرت در [illegible] مضافات اقلیم فارس طرف [illegible] سرای [illegible] کشته [illegible] [illegible] بلده مسطوره مدفون است ۱۳ روضة الاصحاب عمار [illegible]	[illegible] حذیفة بن یمان [illegible] [illegible] بلقب صاحب [illegible] [illegible] کنیتش [illegible] رسول الله [illegible] عبد الله [illegible] ابو عبد الله [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] قبل از [illegible] [illegible] اسلام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

اسامی عشره مبشره رضی الله تعالی عنهم اجمعین

عشره مبشره یعنی بیان ده کسان که بشارت بقطعیت دخول جنت ایشان در یک حدیث وارد گردیده وآن این است ابوبکر فی الجنة وعمر فی الجنة وعثمان فی الجنة وعلی فی الجنة وطلحه فی الجنة والزبیر فی الجنة وعبدالرحمن بن عوف فی الجنة وسعد بن ابی وقاص فی الجنة وسعید بن زید فی الجنة وابو عبیده بن الجراح فی الجنة

چهار خلیفه شده و پنج نفر ... سعد و سعید ... ماده مروان حسن

١٠٥

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عثمان ذی النورین

[illegible]

ابی بکر الصدیق [illegible]

عثمان بن عفان [illegible]

عبد المطلب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الاصحاب [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

حوادث [illegible]

[illegible]

عثمان [illegible]

[illegible]

عثمان بن عفان [illegible]

[illegible]

سلطان [illegible]

[illegible]

۱۰۷

فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم صبغة الله ومن احسن من الله صبغة

مخالفان تأثر بنت و واقعه ... خلافت پناه مذکوره را به ... گشت

لفضیون و

لشدمن کسیت دسوم او

رمضان المبارک ...

سالات و قضیه ...

حضور ... بیعت الرضوان

بیعت الرضوان

۱۰۸

حواشی صفحه

مستقلعه صحیح ۱۰۵ نمره ۶ از دست چپ [illegible]

۸ و ۹ اهم از دست [illegible] حسن بن علی بن ابی طالب [illegible] عبد مناف

قریشی هاشمی [illegible] و [illegible]

خلیفه [illegible] جماعت ها [illegible] اعمار [illegible]

سهول الله صلی الله علیه و [illegible]

سلام [illegible]

خلیفه مذکور [illegible]

[illegible]

اسلام [illegible]

[illegible]

علی [illegible]

[illegible]

باری [illegible] الربانی [illegible]

[illegible] صحیح [illegible]

[illegible] سلمان فارسی و سعد [illegible]

اسلام [illegible] اول [illegible]

[illegible] معروف [illegible]

[illegible] رضی الله تعالی عنه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] صحیح [illegible] ۱۰۹ [illegible]

[illegible] معاش [illegible] و در بیان کتب [illegible] بلاغت [illegible] شهید [illegible] عددی [illegible] لسان [illegible]

ابو عبیده بن

الجراح [illegible]

عبدالرحمن و گر ابو عبیده طلحه او و زبیر ودربن ضبط و قید

عبدالرحمن [illegible]

[illegible]

ان الذی یحنو علیکن بعدی لهو الصادق البار اللهم اسق عبدالرحمن بن عوف من

سلسبیل الجنة [illegible]

[illegible]

لکل امة امین و امین هذه الامة ابو عبیده ابن الجراح

[illegible]

ازوطان واجب الاذعان رسول [illegible]
کردن و سکان علیه صلوة الله [illegible]
المنان همراه سعید بن زید
بن عمرو [illegible] عدوست [illegible]
[illegible] در اطراف صحاری [illegible] کاروان
[illegible] علی اسد الله تعالی علیه [illegible]
[illegible] ذوات العشیرة [illegible]
[illegible] بن ابوالعاص
عثمان بن عفان [illegible]

[illegible]

طلحة بن عبید الله [illegible]
[illegible] بن کعب بن سعد بن تیم بن مره [illegible]
[illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible]

اسامی دواب آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

بود نه اسپان غنیمت مقاص	آن همه ده را سمع الاختصاص
سکب یکی هست از آنها شمار	روز احد بود بر آن خود سوار
بود ورا دست یمین چون بدن	سبقت از او تا بفلک موج زن
ناصیه و هر سه قوائم سفید	همچو کتاب صلحا پر امید
فربهیش معتدل و کم نه بیش	بلکه مناسب بی اندام خویش

از پی سبقت چو سابق شده | پیش روی پیش روان آمده
گشت از آن سرور دین شادکام | از پی سبقت که برو شد تمام
اسب دگر مرتجز آمد بنام | اسب نگوئیم ملائک خرام
مرتجز آنکه صهیلش نکوست | در لغت انداز نظر کین درست
هست همین اسب رسالت پناه | کز پی او گشت خزیمه گواه
اسب دگر بود مسمی لزاز | هدیه مقوقس پی آن سرفراز
بود دگر اسب مسمی لحیف | نذر ربیعه بجناب شریف
بود دگر اسب ظرب بود نام | هدیه فروه پی خیر الانام
بود دگر اسب مسمی بورد | آنکه تمیمش بنبی هدیه کرد
از همه اسپان شفیع البشر | هست ملاوح و ضریس دگر

صلی الله علیه وسلم پیش گشت آن چارپا تیز روی ۱۲

سبحه از آن جمله یکی نام داشت — آنکه زین جمله نه کام داشت

آنکه خریدش نبی از تاجران — بود یمن موطن و ماوای شان

گشت بر او سید عالم سوار — از دگران گشت مسابق بسی بار

دست مبارک به رخ او رساند — پس به زبان گوهر مدحش فشاند

گفت به بحر است ای فرس — تذکره این اسب همین است و بس

بود در گاه نبی سه بغال — هر سه رونده به جبال و رمال

اول شان آمده دلدل بنام — هدیه مقوقس به علیه السلام

ابلغ اول که بر او شد سوار — حالت اسلام همین را شمار

اوست که از بعد نبی شد سوار — شیر خدا در کمرش ذوالفقار

بود دگر استر فضه بنام — هدیه ابوبکر بخیر الانام

گشت یکی دگر مشتهر — هدیه شه ایله بخیر البشر

بود و نتر و یک نبی یک حمار — شهره بیعفور مشتهر و دیار

گوهر تاریخ هر آنکس که سفت — کاو بدرگاه سعلی تگفت

۱۱۵

از پی سبقت چو سابق شده | پیش ز روی پیش روان آمده

گفت ازان سرور دین شادکام | از پی سبقت که برو شد تمام

اسب دگر مرتجز آمد بنام | اسب نگوئیم ملائک خرام

مرتجز آنکو که صهیلش نکوست | در لغت انداز نظر کین درست

هست همین اسب رسالت پناه | کز پی او گشت خزیمه گواه

اسب دگر بود مسمی لزاز | هدیه مقوقس پی آن سرفراز

بود دگر اسب مسمی لحیف | نذر ربیعه بجناب شریف

بود دگر اسب ظرب بود نام | هدیه فروه پی خیر الانام

بود دگر اسب مسمی بورد | آنکه تمیمش بنبی هدیه کرد

از همه اسپان شفیع البشر | هست ملاوح و ضریس آن دگر

صلی الله علیه وسلم پس گشت آن چاه شیرین ۱۲

115

سنجه از آن جمله یکی نام داشت — آنکه زمین جمله ته گام داشت

آنکه خریدش نبی از تاجران — بود یمن موطن و ماوای شان

گشت بر او سید عالم سوار — از دگران گشت مسابق سه بار

دست مبارک برخ او رساند — پس بزبان گوهر مدحش فشاند

گفت بحر نه ای فرس — تذکره این اسپ همین است و بس

بود بدرگاه نبی ص بغال — هر سه رونده بجبال و رمال

اول شان آمده دلدل بنام — هدیه مقوقس بعلیه السلام

بغله اول که بر او شد سوار — حالت اسلام همین را شمار

اوست که از بعد نبی شد سوار — شیر خدا در کمرش ذوالفقار

بعد از فوت نبی

بود دگر استری فضه بنام — هدیه ابوبکر بخیر الانام

گشت بایله دگر مشتهر — هدیه شه ایله بخیر البشر

بود دگر نبی یک حمار — شهره بیعفور بشهر و دیار

گوهر تاریخ هر آنکس که سفت — گاو بدرگاه علی نگفت

قصوی

بست بدرش ناقه همه شیردار / هرکس و ناکس بُد ازو شیرخوار
غابه بُدی منزل مرعای شان / غابه نزدیک مدینه بدان
هدیه فرستاد ز راه نیاز / سعد عباده پی آن دلنواز
طرفه یکی ناقه بسی شیردار / ناقه نگوییم که ابر بهار
بود یکی ناقه قصوی بنام / کو بدم هجرتش آمد بکام
وحی چو بر سرور دین آمدی / کیست که جز وی متحمل شدی
عضبا و جدعا دو دگر نام داشت / وهم و صبا هر دو ته گام داشت
گرم چو گشتی بخرام آمدی / چرخ و زمانش دو غلام آمدی
سبقت ازو صد سبق آموخته / چشم کسل بود ازو دوخته
اشتری گر گشت باو همخرام / دور همین ماند ز گردش دو گام
بود یک اعرابی کو با بعیر / کرد سوی شهر مدینه مسیر
شد شترش با شتر شاه دین / سابق ازین گشت صحابه حزین
گفت پیمبر که بحق لازم است / آنکه بود مالک بالا و پست
هرچه که غالب بجهان میشود / غلبه او باز نهان می شود
صد بوده بر نزد نبی الوری / سرور کونین حبیب خدا

زان همه یک بود در بحر نبی … بود دو پیشانش دو بحر نبی
بود خروسی بسپیدی چو سیم … بود ز صوتش دل شیطان دو نیم

بیان اسلحه آنحضرت صلی الله تعالی علیه واله وسلم

نه عددش تیغ همه پر صفا … هر همه گذرنده به برق آشنا
بود از انجمله یکی ذوالفقار … رهبر دشمن سوی دار البوار
بدر چو شد او بغنیمت رسید … هست همین تیغ که در خواب دید
از طرفه آمده در وی شکست … گفت به تعبیر شه حق پرست
زخم هزیمت به مومنان … هست مقدر ز خدای جهان
عاقبت آن روز احد شد پدید … سخت مصیبت بصحابه رسید
بود ز اموال بنی قینقاع … سه عددش تیغ همه پر شعاع
اول قلعی و تبار آن دوم … حتف بخوانیم که بود آن سوم
بود دو شمشیر دگر طرفه خوب … اول آن مخذم و دیگر رسوب
داشت یکی تیغ ز میراث باب … سید عالم شه یوم الحساب

117

سعد عباده پی خیر الانام — داد یکی تیغ که بد عضب نام

اول تیغی که شه مرسلین — بست قضیب است شنیدم چنین

چار عدد نیزه شنیدم که داشت — دل پی تفصیل بباید گماشت

بود مثنی دگر از متاع — کامده بود آن ز بنی قینقاع

عنزه دگر بود که چون روز عید — آمدی از خانه برون آن سعید

پیش شدی آن عنزه روان پیش پیش — ستره شدی از پی آن پاک کیش

محجنی سر کج چو یکی چوب دست — نیز یکی بود بقدر دست

طول یکی درع شنیدم که داشت — آنچه نوشت است بباید نگاشت

بود دگر مخصره عرجون بنام — شهره بمشوق دگر داشت عام

چار کمان داشت یکی جعبه تیر — سید عالم شه روشن ضمیر

یک سپرش بود به هدیه رسید — بود بر او صورت کرگس چو دید

دست بر او دید و سه ساعت نهاد — محو شد از قدرت رب العباد

هست روایت ز انس آنکه گفت — گوهر احوال نبی چونکه سفت

نعل و قبیعه بحسام شریف — هر دو بد از نقره بدیع و لطیف

١١٩

متصل قبضه قبیعه بدان　　موضع نعل است بپائی بیان

درع دو بود است بملک متاع　　هر دو ز اموال بنی قینقاع

اول او سعدیه فضه دوم　　بود جز این یکدرعش نیز هم

آنکه مسمی است بذات الفضول　　کرده به بر روز حنینش رسول

هست روایت بکتاب از ثقات　　آنکه ز عهد او گشته کائنات

بود یکی درع که داود داشت　　بر سر جالوت خدا چون گماشت

داشته آن درع مبارک ببر　　لشکر او ساخته زیر و زبر

بود یکی مغفر مهرش فروغ　　خلق بگفتند ز ذو السبوغ

بود کمربند چو ازادیم　　حلقه در و بود سه اما بسیم

بد علم لشکر حضرت سفید　　هم چو کتاب عرفا پر امید

بیان جامه ها و اثاث آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم

خیز و بدین نظم بیانش ببین　　کین همه نظم است چه در ثمین

گشت چو سرور بجنت گرا　　ماند ترکه از وی این چیزها

حجره دو و جامه لباس بدن　　کرسی ز اقسام برد و یمن

جبه یکی نیمه زعمان از ار + ... کو فیه لبست سه بود یا چهار

بود دو جامه و قمیصی دگر ... هر سه صحاری شمر ای نامور

نیز یکی بود سحولی قمیص + ... گر بنمایند بجان شد حبیص

بود علمدار گلیمی سفید ... بود ازان جمله چو صبح سپید

بود لحافی شده رنگین یورش ... ذکر لباسش تو زمن گیر درس

بود یکی خرقه زچرم اندران ... داشت زاشیای ضروری نهان

شانه از عاج دگر سرمه دان ... سوزن و مسواک دگر کازدان

بود یکی فرش زچرم اندران + ... حشو ور لیف بوده بیگمان

یکقدحش بود که سه جام سیم ... ساخته مضبوط شنوای ندیم

بُد دو پیاله یکی از شیشه بود ... دیگری از سنگ ببایدشنود

بود یکی ظرف زصفر اندران ... وسمه و حنا بنمودی بیان +

در سر اعلی چو حرارت شدی ... این دو دوا طرفه بکار آمدی

نیز زصفرش دگر آوند بود ... حاجت غسلش چو شدی زان نمود

بود دگر از پی شاه جهان ... طرفه یکی جام ولیکن کلان

بود یکی صاع پی مصطفی ... مهر کرم نیز بسنج و وفا +

نیز یکی مدکه شه انبیا / فطره با و داد براه خدا

جفت یکی موزه که شاه حبش / ساخت از بهر نبی پیشکش

هست روایت که نبی چند بار / موزه بپوشید ز من یاد دار

نیز یکی بود گلیمی سیاه / سورهٔ مزملش آمده گواه

بود عمامه که مراورسحاب / کرده همی شد ز پیش ابن خطاب

بهر نبی بود دو جامه دگر / آنکه بهر جمعه نمودی ببر

بود زر و مال یکی بس گزین / آب وضو نشف نمودی بدین

بیان بندی از معجزات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

خیز و کن آغاز بنام خدا / ساز رقم اعظم اعجاز را

اعظم آنها است سماوی نوا / یعنی که قرآن کلام خدا

جمله ز ماکان و هم از ما یکون / گشته مطابق بوقوع اندرون

بس فصحا و بلغا بوده اند / راه تقابل چو بپیموده اند

هر همه آشفته و حیران شدند / عاقبت الامر پشیمان شدند

[illegible]

صدر شریفش چو قمر کرده شق	هست از آنجمله که املاک حق
آنچه زبون بود بینداختند	پس دلش از سینه برون ساختند
باز نهادند در آن کان حلم	پر نمودند از ایمان و علم

[illegible]

۱۲۲

[illegible]

این جای ... گفت که در دل
دو [illegible] حسد را آمده که
[illegible]
دردل [illegible] شفقت
[illegible]
صلی الله علیه وسلم [illegible]
الله علیه وسلم [illegible]
در دل خود [illegible] رحمت
صلی الله علیه وسلم [illegible]
جوانی [illegible] شهوت [illegible]
از گناهای که تعلق باین صفت
دارند [illegible]
و باوجود جوانی [illegible]
چون هنگام بعثت

صلی الله علیه وسلم [illegible]
اعتکاف [illegible]
عایشه [illegible] رضی الله تعالی عنها
آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible]
آن ماه ماه رمضان [illegible]
السلام علیک [illegible]

بعضی در دین گفت
خدیجه را آگاه کردم [illegible]
خدیجه گفت که این [illegible]
[illegible]
علیه السلام [illegible]
جبرئیل علیه السلام [illegible]
[illegible]
بعظمت تمام [illegible]

۱۳۰

علیه السلام جبرئیل
[illegible]
کر بالای سینه
تا ناف [illegible]
از آب [illegible] آورد
[illegible]
مرا بیرون آورد
[illegible]
جبرئیل
علیه السلام

در روضة الاحباب
۱۲ [illegible] فتح العزیز
[illegible]
وایمان و دل
[illegible]
وغسل قلب
علیه السلام [illegible]
آب آورد [illegible] میکائیل

هست از آنجمله که چون مصطفی / آمده زاسری سوی دار الفنا

قصهٔ معراج تمام و کمال / گفت باصحاب هدی و ضلال

اهل هدی رفته بجلد یقین / سوخته زان کار دل حاسدین

از پی الزام ز اقصی سوال / چونکه نمودند گروه ضلال

وز نسب مذکور امام طریق / دیده نه آن جای بفکر عمیق

لاجرم از جمله علامات او / مانده زبان نبی از گفتگو

مسجد اقصی بکف جبرئیل / حق بفرستاد به پیش خلیل

گفت بپرسنده بوجه نکو / آنچه بدیدی ز کفش روبرو

هست یکی معجزه شق القمر / داده خدا نیز بقرآن خبر

هست دگر آنکه قریش جهول / عهد ببستند بقصد عرض و طول

تا همه یکدل شده او را کشند / بهر همین بر در او آمدند

نیمه شبان با خبرش جبرئیل / گفت مفصل همه ز امر جلیل

پس نبی از خانه بر آمد برون / دید بناگاه که آن قوم دون

هر همه بنهاده بسینه زنخ / هر همه بر جای فسرده چو یخ

حالت آن قوم چو نیکو بدید / بر سر آن جمع بماند رسید

مشت پر از خاک نمود و فشاند / بر سر آن‌ها و در آن دم بخواند

شاهت الوجوه

هر که از آن خاک بر او بر فتاد / روز بدر کشته شد آن بدنهاد

هست دگر آنکه بگشت نشانتین / کرد همین طور بیوم الحنین

پس به رم کرده و بگریختند / آب رخ خود همه‌ها ریختند

هست دگر آنکه چو از خفی / شد به بن غار نبی مختفی

بیضه حمام و تنه عنکبوت / پرده ز اعدا همه تا بست بروت

جمله گمان کرده که در غار کس / نیست و کسی کرده نه دیگر هوس

هست از آن جمله که سلطان دو / چونکه برون آمد از غار ثور

بهر تعاقب چو سراقه دوید — اسب سراقه به پیش چون رسید

پای ستورش بزمین غرق گشت — باز رها شد چو ازان عزم گشت

معجزه دیگر که بزی نوجوان — بود نگشته بزش توامان

سید عالم ﷺ شده زو شیر جو — دست رسانید بر پشت او

گشت ز یمن کف والای او — شیر ده آن بز بطریق نکو

هست دگر چون شه ملک وجود — عزم ز مکه بمدینه نمود

گشت یکی خیمه ز دورش عیان — چون بر او رفته رسول زمان

گرسنگی دفع طلب کرد شاه — گرسنه بود است رسالت پناه

بر در آن خیمه چو شه ﷺ رسید — پیره بزی بسته در آن خیمه دید

مالک آن بز زنکی پیر بود — خواست ازان پیر نبی شیر زود

گفت که امسال (یعنی ام معبد) در این ملک ما — سخت خرابی است ز قحط و غلا

گفت اجازت بده ای نیک خو — تا که بدوشم بز تو پیش تو

گفت برو دوش نبی ﷺ بز کشاد — اول او نام خدا کرد یاد

پس سر پستان بگرفت و شیر — پر شد و بیرون ریخت چو ابر مطیر

خورد نبی با همه یاران خویش — پس ره خود حمله گرفته بپیش

١٢٦

هست دگر آنکه شهنشاه دین — کرد دعا بهر عمر این چنین

گفت که ای خالق ارض و سما — ده ز عمر عزت دین ترا

هرچه که او گفت همان شد پدید — صلی علی ذاک نبی مجید

بهر علی نیز دعا هم چنین — کرد بدین گونه زجان آفرین

گفت ده از حر وز بردش امن — از کرم خویش تو ای ذوالمنن

لاجرم این سردی و گرمی که هست — بر بدن شاه نبی یافت دست

هست دگر آنکه ز رنج رمد — آمده بر چشم علی چشم بد

ریق بینداخت بران شاه دین — گفت همان وقت شفا هم قرین

ریق نبی گشت علی را شفا — باز باین رنج نشد مبتلا

هست چنین معجزه دلپذیر — چشم فتاده که فتاده ز تیر

آنشه ده بخت ببخشدش روان — رفتش ازین حادثه تاب و توان

۱۲۷

۱۲۸

آمده و پیش نبی ایستاد — زود شد آن دیده بجایش نهاد

دیده مجروح چشم دگر — گشت بسا خوب شدید النظر

معجزه هست دگر ای عزیز — کز پی عبدالله عباس نیز

کرد دعا شافع یوم الحساب — گفت که ای خالق عالم مآب

علم کتاب بده هم فقه دین — از کرم خویش عطا کن برین

گشت ز انفاس شفیع الامم — افقه و اعلم بعلوم و حکم

جمله ... که بعالم درند — دم بسته چو همه زو می زنند

هست دگر آنکه چو جابر غنیم — گشت و دلش ماند ز فکرش دو نیم

داشته جابر دو سه یا چار نخل — میشدی از بار گران بار نخل

وقت ثمر چون ثمراتش برید — هیچ امیدی ز ادیش ندید

پیش نبی آمد و شد مستغیث — خندیدی قال فانت المغیث

کرد دعا چونکه کسی بیکسی — آمده افزون ز ادیش بسی

داد وازان قرضه و فارغ شده — باقی ازو ماند و ... سیزده

هست دگر معجزه مصطفی — سید ابرار شه انبیا

داشتی جابر جمله ست بی — بود مجمل عهد سنا قوق ...

کرد دعا از پی او مجتبی | گشته از آن تیر چو وهم و هوا
بود که سیر فت ز جمله پسین | باز چنان شد که شد از سابقین
هست دگر آنکه نموده دعا | بهر انس حضرت خیر الوری
ده بانس کثرت اولاد و مال | هم بعزا عمر وی ای لایزال
عاقبت الامر همان شد که گفت | تابش خورشید نباید نهفت
هست دگر آنکه بملک حجاز | کرد فلک دست تطاول دراز
چرخ تهی ز ابر و سحاب از مطر | گشت زمین خشک و تبه سبز و بر
کرد نبی از پی باران دعا | خواسته باران بجز از ان دعا
گشت همان وقت غمام آشکار | گشت هوا تیره چو دریای قار
روز شبان ابر بباریدنی | سیل چو وحل چشمه و جوشیدنی
سو بسو افتاد عمارت بسی | سیل در آن ساخته غارت بسی
هفت شبان روز سه آفتاب | بود غریبانه میان حجاب
خلق ازین ها بفغان آمدند | از وحل و مطر بجان آمدند
کرد دعا سید عالم از آن | صاف و مصفی شد از آن آسمان
غیر مدینه و حوالیش تا بناف | بود مدینه همه از ابر صاف

۱۲ از کثرت باران ۱۲ — الا آنکه از آسمان یک لخت دست هم ظاهر نبود ۱۲

۱۲۹

هست دیگر عتبهٔ ابی لهب را — کرد نهی بحر بلاکش دعا
همره قومش چو بزور ارسید — آمده شیر و شکمش بر درید
کرد با اعرابی دعوت رسول — ای تو ره راست زمن کن قبول
گفت بقبول تو که باشد گواه — آن گواه و زمن اسلام خواه
متصل محفل خیر الوری — بود یکی شجر ستاده بپا
گفت که این شجره گواه من است — آنکه چیا پیش نگاه من است
پس طلبش کرد شه دو جهان — حسب طلب آمده سویش دوان
باز طلب کرد شهادت از آن — کرد سه کرات شهادت بیان
بعد شهادت همان بر جای خویش — رفت خرامان سوی ماوای خویش
نیز دگر معجزهٔ برگزین — کو ست بمستدرک حاکم ببین
از بن عباس روایت شده — کآمده اعرابی از بادیه
گفت بآن سرور بعث شمول — من بچه دانم که تو هستی رسول
سید کونین جوابش بداد — از سر اخلاق بصدق و سداد
از سر این نخل چو این خوشه را — خوانم و آید بسرم —
با دو ست آید که منم حق نبی — راست بدانی و گواهی دهی

گفت نعم یعنی گواهی دهم
مرسل ربی و نبی امم +

ماند همان وقت نبی خوشه را
خوشه بفرمان رسول خدا

از سر آن نخل نموده نزول
نعره زنان آمده پیش رسول

باز بفرموده بخوشه امین +
عود کن و جای خودت برگزین

خوشه همان طور لپید جای خویش
جست و بپیوست بجای خویش

هست ز اعجاز نبی ارجمند
بد دو درختان کلان و بلند

گفت پیمبر به نکوی قیام
هر دو نمایند بیکجا مقام

هر دو بهم گشته و من بعد از آن
رفته ستادند بجاهای شان

هست از آن جمله که از نخل چند
بود همه سایه ور و ارجمند

گفت انس را که بایشان بگو نبی
جمله بیایند بهم رو بروی

پس همه یکجای بهم آمدند
هر همه چون خیمه بلا سقف شدند

کرد نبی حاجت خود را قضا
پس همه رفتند بجایش بجا

هست که آنکه نبی خفته بود
آمده یک شجره زمین کافته زود

پیش نبی وقت بیکجا ستاد
در دل اصحاب تحیر فتاد

قصه آن شجره نکو نهاد
چونکه بگوش شنیده وبن افتاد

یعنی بگوید ایشان را که آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرماید

گفت که او خواسته از خدا | بهر سلامم که بیا رو بجا

خواست ز حق اذن چو دریافته | بهر همین آمده ره کافته

هست دگر آنکه شجر هم حجر | در شب بعثت بشه نامور

کرده سلامی بتواضع تمام | یا نبی الله علیک السلام

گفت پیمبر که بام القری | خوب شناسیم همان سنگرا

پیشتر از بعثت و نزول کتاب | آنکه بما کرد سلام این خطاب

هست ز اعجاز شه مرسلان | جلوه گری مسند کون و مکان

ناله و زاری که ز حنانه خاست | زالفت آن سرور دین بود راست

سوم شود سنگ ز عشق حبیب | ناله حنانه ازان شد نصیب

وه چه اثر کرد جمال کمال | بین خشب اینجا است بوجد بحال

وای بر آنکس نشنود نام او | شعله نتابد ز دل خام او

ریزه سنگی که بدستش فتاد | از پی تسبیح زبان برگشاد

وقت تناول ز طعام حضور | سرزده تسبیح چو اهل شعور

هست دگر آنکه بخیبر درون | کرد نبی زهر بلحم اندرون

زهر چو در لحم بیامیخته | خاک ندم بر سر خود ریخته

۱۳۲

گفت همان لحم به پیش رسول ‌‌ زهر بیامیخت بن ابن جهول +

هست دگر آنکه به پیش نبی ‌‌ کرد شکایت شتری از کمی

حرف برآورد چو در از صدف ‌‌ محنت بسیار کمی علف +

نیز دگر آنکه ز اعجاز او + ‌‌ بر تو هویدا کنم اند از او +

ماده آهو که به بندی رسید ‌‌ بچه اش از شیر چو تلخی کشید

شد بحضوریش اجازت طلب ‌‌ شیر دهم بچهٔ خود را لبب

داد رهایی بو فور کرم ‌‌ بعد فراغت شده آمد بدم

از سر اخلاص زبان برگشود ‌‌ هر دو شهادت به تلفظ نمود

هر دو شهادت نمود آشکار ‌‌ طاعت حیوان نگر و هوشدار

هست ز اعجاز حبیب خدا ‌‌ سید کونین نبی الوری

داد خبر آنکه بدریا غزا + ‌‌ زا تیانش شود آخر بپا

هست از انجمله یک ام حرام ‌‌ هر چه بفرمود همه شد تمام

نیز خبر داد رسول جلیل ‌‌ آنکه به بلوا شود عثمان قتیل

گشت همین سر که انجام کار ‌‌ کشته شده مقتول بدست شرار

بود چو این واقعه مد نظر ‌‌ داد همه ز نخستین خبر

هست دیگر آنکه ز رحجان غیر ۔۔۔ هر یکی شد کل گفت که یا دش بخیر
گفت با انصار پس از عهد من ۔۔۔ قوم ترجیح بود لاف زن
خفت انصار کند بیگان ۔۔۔ وانچه باید صفت دیگر آن
آنچه رسول عربی وانمود ۔۔۔ آنهم در عهد معاویه بود
معجزه آرای دیگر ببین ۔۔۔ گفت حسن را پسر من همین
آنکه شود صلح بدو آشکار ۔۔۔ در دو فریقین دیانت شعار
صلح کند از سبب او خدا ۔۔۔ در دو فریقین دیانت گرا
شامی و کوفی چو بکین خاستند ۔۔۔ صلح بیفگند همان از جمت
گشت ظهور اثرش همچنان ۔۔۔ بی شک و بی ریب تو انظر ابد آن
هست ز اعجاز رسول کریم ۔۔۔ منبع انهار فیوض عمیم
بود بصنعای یمن مفتری ۔۔۔ از خرد و فهم و فراست بری
یعنی که آن اسود عنسی بنام ۔۔۔ شد پی ایذای حبیب انام
گفت که پیغمبر یزدان منم ۔۔۔ معجزه با ماست چو سوسن تنم
فتنه بملک یمن انگیخته ۔۔۔ زنگ بشی نقشبهار ریخته
عامل پیغمبر پاک از یمن ۔۔۔ شد متواری ز بلا و فتن

۱۳۵

بود معاذ ابن جبل نام او
اخذ گواهی و قضا کام او

بود بهمراهی آن نامدار
گردیکی مرد جلادت شعار

گشته بفیر و نهی اختر علم
شهره بفیروز بشادی و غم

از پی قتلش همه همت گماشت
برد سرش را چو سر وین برداشت

اسود کذاب چو از دست گرد
قتل نگر دید و بحسرت بمرد

مخبر صادق خبرش باز گفت
دیر نشد با همه این راز گفت

هست دگر آنکه رسول خدا
گفت چنین ثابت بن قیس را

عیشش ستوده و شهادت ممات
حصه تو شد بممات و حیات

زیستنش بود سعید و حمید
یافت پس مرگ خطاب شهید

همچو گل اکنون همگین گوش شو
معجزه دیگرش از من شنو

مردی که مرتد شده با مشرکان
مرگ رسیدش خبرش شد عیان

سرور عالی چو شنید این خبر
گفت نپذیردش زمین سربسر

دفن چو کردند مر او را زمین
دور فگندش ز سر قهر و کین

هست ز اعجاز شه کائنات
جلوه گه جمله شیون و صفات

شخصی همی خورد بدست یسار
منع بفرمود شه نامدار

یعنی بفرمود رسول خدا تا خورد از دست یمین بی ملا

عذر بیاورد به بیطاقتی کرد بهانه بجهد ناراستی +

گفت پیمبر که توانا مباد قوت دستی تبو اصلا مباد

پس نتوانست که بار دو کد دست یمین تا بدهن آورد

نیز دگر معجزهٔ باید شنید + روز ظفر چونکه بمکه رسید +

رفت از آنجا چو به بیت الحرام دید بتان را متعلق تمام

بود در آن وقت بدست نبی عمده و بس صاف سبک چوبکی

کرد اشارت چو بیک زان یمین زیر فتادند بتان بر زمین +

گفت نبی وقت اشارت بدان آمده حق و شده باطل روان

بعد ازین قصهٔ مازن نگر + کوست ز اعجاز نبی سرسبز

کامده از جوف صنم این صدا بشنوی ای مازن و شادی فزا

خیر هویدا شد و پوشید شر آمده مبعوث نبی از مضر

هست با دین خدای عظیم تنگی بگذار رهی از جحیم

بار دگر مازن دانا شنفت این سخنی چند که یک بت بگفت

روی بمن آر و زمن کن قبول پند پذیری و شوی ذهول

یعنی از نبی مضر ۱۲

خلاص شوی ۱۲

غفلت فراموشی ۱۲

۱۳۶

وقت ظهور نبی مرسل است / هر که نه نورش نگرد احول است

احمد و محمود محمد همین است / مظهر انوار مجید همین است

اقبل الایمان و غنیمت شمار / تا که رهی از غضب جز نار

آنکه شود همه او سنگها + / باش ازو دور بقعر سنگها +

گشت ازان پیشتر فا بدین / آمده در پیش شه مرسلین

قصهٔ اعجاز دگر گوش کن / قند مکرر دهمت نوش کن

حال سواد بن قارب نگر / چون ز اینده به ادش خبر

چون خبر بعثت حضرت بگفت / تا سه شب از وی متواتر شنفت

چونکه نیوشید چنین این سخن / آمده در پیش رسول زمن

شد چو مسلمان و پذیرفت دین / گشته بفردوس برین همقرین

معجزه بشنو ز من ای ذوالکرم / هست بمستدرک حاکم رقم

کوست باسناد صحیح از انس / خادم پیغمبر قدسی نفس

آنکه بهمراه شفیع الانام / در سفری بودم و گشته بقام

آمده آواز ببین ناگهان + / از سوی وادی نشانات جان

بار خدایا کنم از فضل خویش + / زانست مرحمه فرشته بکیش

یعنی کدام است ختم الرسل — احمد مرسل شه هر جزو کل
یک بیک آن وادی حیرت نگار — گشت بمن منکشف و آشکار
در نظم آمده مردی بزرگ — وه چه بزرگی که کلان و سترگ
طول قدش بیش ز سیصد ذراع — ز دل شگفتی نظر و هم سماع
گفت که من انت و من این قل — گفتم انس خادم ختم الرسل
گفت کجا هست بگفتم که این — می شنود قول تو آن شاه دین
گفت ز من باز رسان این کلام — داد حضرت الیاس رساند سلام
آمده زانجا بشفیع البشر + — گفتم از الیاس سلام و خبر
رفته بسوی حضرت خیر الانام — گشته معانق بسلام و کلام
هر دو نشستند بهم رو برو — باز نمودند همین گفتگو +
حضرت الیاس بختم الرسل + — گفت که ای سرور هادی السبل
گفت کنم افطار بالی یکی + — وقت طعام است همین بی شکی
به که من و تو بخوریم این زمان — نعمت رحمان بکنی نوش جان
پس درین اثنا ز سپهر بلند — مائده آمد و پس ارجمند +
بود دران ماهی و نان و کرفس — کام و زبان تازه از و نیز نفس

پس نشستند بر آن مائده
نیز خوراندند مر آن طعام
باز ادا کرد نماز دگر +
بر شده برابر سوی آسمان
هست از آن جمله که یک سوسماه
هست دگر آنکه ز صاع جوین
جمع شده لشکریان یکهزار
بعد خورانیدن آنها تمام
معجزهٔ دیگر برکت فزا
توشهٔ لشکر که باخر رسید
توشه که باقی بوده نزد کسان
دست بر آورد ز بهر دعا
دست بر آورد بقسمت بلند
کرد کفایت بهمه لشکرش
معجزهٔ دیگرش اظهار کن +

هر دو بخوردند از آن مائده
بود طفیل شه خیر الانام
گشت مرخص ز شفیع البشر
رفت بمانند ملک در زمان
بهر نبی گشت شهادت گذار
سیر خورانید نبی این +
معجزه در غزوهٔ خندق شمار
پیش بیا مانند ز سابق طعام
هست چنین مروی از آن کهنما
سرور عالم چو چنان حال دید
کرد فراهم شه کون و مکان
کرد دعای برکت از خدا
کرد بخشش همه را ارجمند
گشت نه محروم کسی از حشر
تذکرهٔ سید ابرار کن +

چون بوهریره لبسر انگشت خود
کرد دعا از حضورش سوال
سرور عالم چو دعا خواستند
برکت خرما بکمالی رسید +
خورد و خورانید بصرف تمام
تا که شده حضرت عثمان شهید
معجزه گویمت از مصطفی
صحبه صفه که بده با صفا +
پس بوهریره بحضور آمده +
خواست که خوانند مرا بر طعام
ماند ز پس خورده قلیلی ثرید[له]
کرد بانگشت فراهم ثرید
گشت از آن سیر بوجه نکو
معجزه دیگر ازو شد عیان
آدمیان چار صد و یک هزار

خرمه بیاورد و یکی مشت خود
تا که پذیرند نه خرما زوال
پیش خدا دست برافراشتند
صرف چو کردند بجالی رسید
کم نشده از صرف خواص و عوام
بعد از آن شده برکت ناپدید
منبع اعجاز شفیع الوری
دعوت شان کرد رسول خدا
شد متعرض که دور آمده
کاندرین اثنا شده مجلس تمام
سید عالم چو ورا بنگرید +
گفت بخور خور و لشوق مزید
معجزه بنمود شه مشکبو +
کاب ز انگشت نبی شد روان
کرده وضو زآب کرامت شعار

له بالفتح بروزن جمید نوعی از طعام پاره های نان را در شوربای گوشت تر کنند ۱۲ ع

باز شنو معجزه از بشیر | سید کونین بشیر و نذیر

آب قلیلی چو پیاله فزود | چونکه ببردند به نزدش فزود

داشت چو انگشت چهار اندرو | بیش ز هفتاد نموده وضو

(ای هفتاد کس ۱۲)

قطره منم ای که تو دریای جود | آب غنا ده چو فرستم درود

(این بیت مناجات است ۱۲)

هست دگر معجزه آن حبیب | مخزن اسرار خدائی حبیب

لشکر آن شه چو بغزوه تبوک | همره آن سید فخر ملوک

گشت ورودش چو بر آب قلیل | جمله کسان سوخته جان از غلیل

(یعنی پیاس ۱۲)

۱۴۱

آب قلیلی که چو یک کس خورد | تشنگیش باطل و زائل شود

لشکریان گشته شکایت گذار | تیر خلانید در آن آبشار

جوش زده آب از آن بی شمار | سیر شدند آدمیان سی هزار

معجزه هست ز خیر الامم | مطلع انوار علوم قدم

بود چهی شور که آبش خراب | رفت بر آن چاه رسالت مآب

آب دهن ریخت در آن شور چاه | چشمه شیرین شده آب سیاه

باز روان شد ز آب زلال | معجزه گفتم رشحه ذوالکلال

کم نشد از چند که کس میکشید | معجزه حق است که آمد پدید

همچنین آورد زنی طفل کل — تا که شود مشکل او زو حل
دست رسانید به بالای سر — رفت مرض از سر وی سربسر
موی برابر شد ازو تار تار — موی چه گویم که تو گیسو شمار
اهل یمامه چو شنید این خبر — کرد زنی طفل خودش را به بر
برد به نزدیک مسیلم اشر — دست رسانید که کل شد پسر
گشت چنان قرع میان سرش — ماند همان اصل به نسل اندرش
بین چه عجیب است کشایم بتو — معجزه حق است نمایم بتو
سیف عکاشه چو به بدر اندرون — گشت شکسته و دلش گرد خون
داد باو صاحب لولاک زود — پیچ درختی که وی از هیمه بود
گشت همان پیچ یکی تیغ برق — تیغ چه گویید که در میغ برق
ماند به نزدیک عکاشه مدام — معجزهٔ حضرت خیر الانام
اعظم آیات نمایم رقم — کامده از دست شفیع الامم
گشت نمودار بخندق درون — لیک تری یکی سخت درون و برون
جمع که هر چند کلندش زدند — کار نمیکرد به پیشتش کلند
یک سر مو هیچ نمی شد ازو — در همه اصحاب شده گفتگو

زان همه اصحاب زده آه سرد / عجز همین بود که کاری نکرد
آخر کارش چو شد ارجمند / زد بسر پشته بدستش کلند
زان همه بشکست و بپاشید زود / ریزه چنان کرد که تلش نمود
هست دگر آنکه چو بشکست پای / پای ابی رافع فرخنده رای
راست شد ار چند که بشکسته بود / کار ابی رافع ازو بسته بود
معجزها هست برون از حساب / گرچه نویسیم بچندین کتاب
لیک بتبعیت اصل ای فتا / رفت برین قدر قلیل اکتفا

بیان وفات شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

عمر نبی چو بسه و شصت شد / واقعهٔ موت قوی دست شد
غیر ازین هست روایت دگر / لیک همین را بیقین در نگر
روز دوشنبه و بوقت ضحی / هست وفات شه خیر الوری
بود ده و دو ز ربیع نخست / دست ز آلایش دنیا بشست

[illegible]

چارده یوم آن شه عالی نسب	ماند علیل و علتش با ذرب
دفن نمودند شب اربعاء	جسم شریف شه هر دو سرا
گشت چو سکرات قوی سببی	خواست اعانت ز خدای قوی

[illegible]

١٤٥

دوی الانفعال وظاهر
بکیفیت سلطان آن حال
و اشارت بآن کرده است
بقول خود من احب لقاء
الله احب الله لقاءه و هم
آنکه این پرده تعلقات
اهل این عالم بوده از آنها
که مر ایشان را انفصالی است
در حضرت علیه السلام ...
از امدادات محمدیه بقلب
او همین وجود و حیات او که
حیات همه موجودات است
و افتادن تعلقات ...
حقیقت که نسبت سلطنت ...
شعاع صفات آن ...
صفاء آن ...
و این تعلقات نقیض حالت
رجال و اشتغال او ست پس
تفاصل ...
نقیض ...
... ضبط و حصر

[illegible]

در سر
صفات و شئونات ...
که رفیع بوده باسماء و صفات
...
آن ... تنزلات ...
می یابد از آن ...
چنانکه در حالت ...
قرآن ... یافت ...
صدیقه ... رضی الله تعالی
عنها ... می گفتند
که نزول ... می کرد ...
... علیه و آله و سلم ...
در روز ...
جبین مبارک او عرق ...
... سبحانه ...
...
سکرات ... مشاهدات بود که
ظاهر ... از جهت ضیق
... جسمانیه ...
عالم ... در صورت ...
... ایمان ...

[illegible]

اللهم اعنی علی سکرات الموت

بود یکی کاسه در آن آب بود
مسح ازان کرد بروز رو زود

بعد وصالش ملک اندر اختند
چادری از حبره بر او ساختند

قول دگر آنکه همین بود بر ا
بود صحابه بر واند اخته

بود چو جان کاه وفات نبی
گنگ شد عثمان و بحیرت علی

قول بانکار وفاتش عمر
کرد که نگذشت شفیع البشر

حضرت صدیق بصدق و ثبات
هوش بجا و اسفتا آن محو دات

بود دگر حضرت عباس نیز
ثابت و باهوش بعقل و تمیز

[illegible]

۱۴۶

[illegible]

بعد از آن زمرهٔ اصحاب دین	از در آن حجره شنیده چنین
غسل نباید که نبی را دهند	زانکه نبی طاهر و مطهر اند
باز شنیدند ندائی بلند	غسل بدهید که نبی را دهند
قول نخستین ز شیطان بوده	قول دگر از من خضر آمده
تعزیت خضر علیه السلام	پیش صحابه شده با این کلام

[illegible]

پس ستره معلوم شد که در فصول سته نقل کرده اند که حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة

عانت می شد و از غیب آواز می آمد که رفق کنید به رسول خدا صلی اللہ تعالے علیه و آله وسلم ۱۲ مدارج ملخصًا

اِنَّ فِی اللّٰہِ عَزَاءً مِّنْ کُلِّ مُصِیْبَۃٍ وَّخَلَفًا مِّنْ کُلِّ هَالِکٍ وَّدَرَکًا مِّنْ کُلِّ فَائِتٍ فَبِاللّٰہِ فَثِقُوْا وَاِلَیْہِ فَارْجِعُوْا فَاِنَّ الْمُصَابَ مَنْ حُرِمَ الثَّوَابَ

یعنی بنزدیک خدای بلند — هست دلاسازیٔ هر گزند
اجر عوض هست ز هر هالکے — بدله و تفخیم ز هر فائتی
پس به خداوند کنید اعتمید — خاص بوی از همه رو آورید
آنست به تحقیق مصیبت زده — لطمه خور رنجه آفت شده
کو ز فتوحات ثواب گزند — مانده ناکامی و حرمان به بند
بود تردد به صحابه در آن — غسل نبی کرد چه گونه توان
غسل دهندش بهمان جامها — یا که کنند از تن اطهر جدا
باز مسلط بنمود خدا — بر سر اصحاب نبی خوابرا
آمد و از غیب بجواب این ندا — غسل دهندش بهمان جامها
پس شده بیدار ز خواب گران — غسل بدادند ورا همچنان

سلطان ... حضرت ... علیه و آله وسلم ... غسل ... مبارک ...

[illegible]

گشت مشغول پی غسل نبی | فضل و قثم نیز جناب علی

حضرت عباس اسامه دگر | نیز از آن جمله بُو شُقران شمر

اوس دگر بود در آن جایگاه | یعنی که در غسل رسالت پناه

دست رسانید علی بر شکم | بر شکم حضرت خیر الامم

هیچ برون نامد و من بعد ازین | از شکم پاک شه مرسلین

گفت علی در حق آن پاک دین | از سر اخلاص بصدق و یقین

باد ز حق بر تو درود گزین | پاک بدی زنده و مرده همین

گفت چو تکفین جناب رسول | بود سه چادر بکفن از سحول

بُد نه عمامه نه قمیص اندر آن | گشت چنین سنت شاه جهان

هر سه لفائف بُده نادوخته | گفت چنین عائشه جان سوخته

پس بنمودند ادای نماز | جمله فرادای به دعا و نیاز

کرده شده فرش بلحد اندرش | شرح قطیفه که بُدی در برش

[illegible]

۳ پس نساء پس صبیان انتهی ۱۲ مدارج

CALL No. { ۸۹۱٫۵۱۲۵ ج ۱۹۲   ACC. No. ۹۹۰۲

AUTHOR ...... محمد علی نصیر آبادی

TITLE ...... جلاء العیون نظم سرور المحزون

ج ۱۹۲   ۹۹۰۲   ۸۹۱٫۵۱۲۵

جلاء العیون نظم سرور المحزون

Date	No.	Date	No.

MAULANA AZAD LIBRARY

ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

-:RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1/- per volume per day shall be charged for textbooks and 10 P. per vol. per day for general books kept overdue.